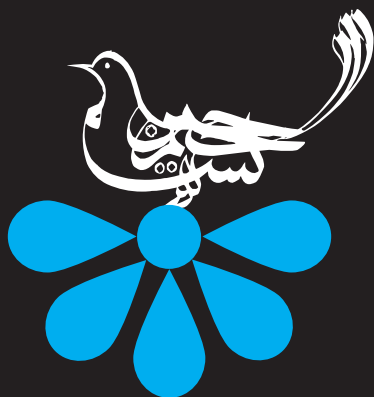








برآستان ارادت / مجموعه شعر دهه آخر صفر
تهیه و تدوین: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

به کوشش: جواد قربان پور

طراح گرافیک: محمود بازدار

ناشر: انتشارات قدس رضوی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۲

شمارگان: ۳۰۰۰

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی،

اداره تولیدات فرهنگی

تلفن: ۰۵۱۱-۲۰۲۵۶۷ صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

حق چاپ محفوظ است.



فهرست

مقدمه / ۵

حضرت رسول اکرم ﷺ / ۷

حضرت امام حسن ﷺ / ۲۲

حضرت امام حسین ﷺ / ۱۰۸

حضرت امام رضا ﷺ / ۱۲۷

نوحه ها / ۱۵۹



مقدمه

از دیرباز، شعر، آیینۀ اندیشه‌ها و باورهای جامعه بوده است. اعتقادات مردم زمان‌های متفاوت را در سیمای شعر آن زمان به روشنی می‌توان مشاهده کرد. باورهای غلط و درست و خرافه‌های جاری جامعه و اندیشه‌های موجود در لایه‌های پنهان و آشکار قومی، در شعر آن روزگار نمود روشنی دارد؛ و می‌توان با شعر آن زمان، قضاوت درستی از وضعیت فرهنگی، فکری و دینی آن جامعه به دست آورد.

آیین و مکتب هر جامعه‌ای به مراتب بیشتر از هر جریان دیگری در شعر آن روزگار ثبت شده است. این امر نشان از اهمیت موضوع و تأثیرگذار بودن آیین و مکتب، در دل جوامع است. ناگفته پیداست که اگر زبان شعر، رنگ غیرواقعی در بازتاب آیین جامعه برخود بگیرد، این ناراستی تداوم می‌یابد و در نهایت به آیین و مکتبی متفاوت از مکتب حقیقی ختم می‌شود؛ به دین و آیینی ختم می‌شود که سرشار از خرافه‌ها و تفکرات سطحی و باورهای بی‌اساس است.

از اینجاست که خطیر بودن موضوع آشکار می‌شود و حساس بودن مسئله، خود را نشان می‌دهد. با نگاه درست به این قضیه، ضروری می‌نماید در بی‌پیرایگی و زلالی شعر آیینی باید فعالیت گسترده داشت و گامی بلند برداشت. این مهم، همت بلند شاعران دینی و متعهد و خدمتگزاران در عرصه گسترش فرهنگ دینی را می‌طلبد.

مداحان، زبان گویای این حرکت دینی هستند و در واقع رسانه‌ی مؤثر

در انتقال اندیشه دینی به جامعه می‌باشند و شعر، اصلی‌ترین شیوه‌ای است که مداحان در انتقال مفاهیم دینی از آن بهره می‌برند و بدیهی است اگر زبان شعر در انتقال مفاهیم معرفتی و آیینی دچار انحراف شود جامعه‌ی مداحان - که عاملان مهم این اتفاق هستند - نیز به تبع این جریان غلط، از رسالت اصلی خود منحرف خواهند شد.

این مجموعه، گامی است در راستای تقویت این رسانه که سعی شده است شعرهای بی‌پیرایه از لحاظ خرافه، غلو و ... در رثای رسول گرامی اسلام ﷺ، سبط اکبرشان حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) و پاره‌ی تنشان حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) انتخاب شده و مرثیه‌ها و نوحه‌هایی سرشار از معارف بلند دینی که برگرفته از منابع اصیل اسلام و کتب معتبر شیعی است گرد آید تا رسالت شعر شیعی و مداحان اهل بیت (علیهم السلام) با سلامت و عاری از هر گونه انحراف به سرمنزل مقصود برسد.

امید است این اثر مورد قبول پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) و خاندان نور (علیهم السلام) قرار گیرد و رضایت پروردگار عالم را به همراه داشته باشد.

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره تولیدات فرهنگی



بعد از من ای زهرای من بیمار گردی
 از دشمنان من دگر بیزار گردی
 اینک به فکر کوچه های تنگ هستم
 در بین کوچه دخترم! بی یار گردی
 فکری به حال چهره نورانیت کن
 از ضربه پی در پی اش غمبار گردی
 آن گه جهان دور سرت می گردد ای جان
 بهر جهان چون نقطه پرگار گردی
 ای ساقه و ای ریشه ی اصل رسالت
 از میوه های داغ و غم، پر بار گردی
 روی در بیت ات تو مسماری ندیدی؟
 ای داد من، زخمی از آن مسمار گردی
 ای جان من، از بعد من مشغول دفع
 ظلم و بلا از حیدر کرار گردی
 گر که بخواهی پا شوی از جاییت ای جان
 با دست خود منت کش دیوار گردی
 همچون تمام مردم مظلوم عالم
 مظلوم ظلم درهم و دینار گردی

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است
 دیدم شروع محشر کبرای دیگر است
 گردون شده سیاه و فضا پر ز دود و آه
 تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است
 گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین
 اشک عزا به دیده زهرای اطهر است
 گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر
 دیدم که روز، روز عزای پیمبر است
 پایان عمر سید و مولای کائنات
 آغاز دور غربت زهرا و حیدر است
 قرآن، غریب و فاطمه از آن غریب تر
 اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است
 روی حسین مانده به دیوار بی کسی
 چشم حسن به اشک دو چشم برادر است
 ای دل بیا و گریه زینب نظاره کن
 مانند پیروهن، جگر خویش پاره کن....
 زهرا به خانه و ملک الموت پشت در
 از بهر قبض روح شریف پیامبر

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب
 بی اذن فاطمه نهد پای پیش تر
 با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه
 در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر
 یک چشم او به سوی اجل، چشم دیگرش
 محو نگاه آخر خود بود بر پدر
 اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی
 روی حسین بر روی قلب پیامبر
 دیگر نداشت جان که کند هر دورا سوار
 بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر
 زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن
 از جان و دل گرفت چو جان، هر دورا به بر
 هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه
 گاهی ز تشنه و گاه ز گودال قتلگاه
 پیغمبری که دید ستم های بی شمار
 از کس نخواست اجر رسالت به روزگار
 چون ارتحال یافت؛ خلاق شدند جمع
 تا هدیه ای دهند به زهرای داغدار

گویا نداشت شهر مدینه درخت و گل
 کآن را کنند در قدم فاطمه نثار
 بر دوش، بارهیزمشان جای دسته گل
 رنگ شرارت از رُخشان بود آشکار
 بابی که بود زائر آن سید رُسل
 آتش زدند عاقبت آن قوم نابه کار
 بر روی دست و سینه آن بضعة الرسول
 تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار
 سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ
 ای دل بگیر آتش و ای دیده خون بیار
 آید صدای فاطمه از پشت در به گوش
 تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش
 دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید
 روز ملال و غصه و رنج و مَحَن رسید
 از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد
 بس تیرها که لحظهٔ دفنش به تن رسید
 بعد از حسن، به نیزه عیان شد سر حسین
 بیش از هزار زخم، ورا بر بدن رسید

بر پیکری که بود پر از بوسهٔ رسول
 از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید
 از جامه های یوسف کرب و بلا فقط
 بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید
 پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه
 تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید
 «میثم» بگو به فاطمه زآن خیمه ها که سوخت
 یک کربلا شرارهٔ آتش به من رسید
 مرثیه خوان خامس آل عبا منم
 در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم

ای امت رسول، قیامت به پا کنید
لبریز، جام دیده ز اشک عزا کنید

در ماتم پیمبر و تنهایی علی
باید برای حضرت زهرا دعا کنید

داغ پیغمبر است و بلایی ست بس عظیم
حیدر غریب گشته و زهرا شده یتیم

ختم رُسل به سوی جنان می کند سفر
جان جهانیان ز جهان می کند سفر

ریزید خون ز دیده که در آخر صفر
کز پیکر وجود، روان می کند سفر

دریای اشک، مُلک خداوند سرمد است
باور کنید روز عزای محمد است



جان جهان ز پیکر هستی جدا شده
خاموش، شمع محفل نورالهدی شده

مُلک خداست غرق در اندوه و اضطراب
واویلتا عزای رسول خدا شده

عالم زدود فتنه سیه پوش می شود
حقّ علی و آل، فراموش می شود

باور کنید قامت حیدر خمیده است
رنگ از عذار حضرت زهرا پریده است

باور کنید بغض حسن مانده در گلو
خونِ دل حسین به صورت چکیده است

خورشید، رنگ باخته و روز، چون شب است
یک کربلا غم است که در قلب زینب است



سوگ رسول یا که غم بی نهایت است
یا نقشه شکستن رکن هدایت است

تیغ سقیفه گشته حمایل به دست خصم
او را هوای حمله به بیت ولایت است

امت پس از نبی ره طغیان گرفته اند
با دست فتنه، دامن شیطان گرفته اند

پیغمبری که دست دو عالم به دامنش
با آنکه آب غسل، نخشکیده بر تنش

آزرد باغ لاله اش از نیش خارها
دیدند حمله های خزان را به گلشنش

اجر رسالتش چه قدر ظالمانه بود
بر دست دخترش اثر تازیانه بود



مردم در سرای علی را نمی زنند
جز با لگد به بیت ولا پا نمی زنند

سلمان کجاست؟ بوذرو عمار کو؟ چرا
اینان سری به حجره زهرا نمی زنند

دیگر مدینه داده ز کف شور و حال را
کس نشنود صدای اذان بلال را

ای آسمان! بگرد و دل از غصه چاک کن
خود را نهان چو جسم پیمبر به خاک کن

دستی برون ز خاک کن ای ختم انبیا
اشک غم حسین و حسن را تو پاک کن

بی تو جهان دچار بلایی عظیم شد
بردار سر ز خاک که زینب یتیم شد



یارب! به اشک چشم علی، خون فاطمه
آن فاطمه که عرش خدا راست قائمه

بیش از هزار سال، شب و روز و ماه و سال
دارد به این دعا، همه شب شیعه زمزمه

با تیغ مهدی اش دل ما را صفا بده
بر سینه شکسته زهرا شفا بده

اسلام، سرشکسته اعدا نمی شود
مهر علی برون ز دل ما نمی شود

درمان زخم سینه مجروح اهل بیت
جز با ظهور مهدی زهرا نمی شود

«میشم» هماره باشدش این ذکر بر زبان
«عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان»

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را
 پوشید کعبه رخت عزای مدینه را
 خاکم به سر که دست اجل تیشه بر گرفت
 وز پا فکند نخل رسای مدینه را
 رکن علی شکست ز فقدان مصطفی
 در برگرفت خاک، صفای مدینه را
 زین غم که در محاق نهان، ماه یثرب است
 ابر عزا گرفت فضای مدینه را
 ای دل بیا چو شاخه حنانه ناله کن
 بنگر به ناله، ارض و سمای مدینه را
 آدم گریست تا که ملائک به روی دست
 بردند سوی سدره همای مدینه را
 جسم نبی سه روز زمین ماند و آسمان
 سایه فکند کرب و بلای مدینه را
 بر بام بیت وحی برافراشت دست کفر
 از دود درب خانه لوای مدینه را
 دردا که جای تسلیت از کین عدو شکست
 آیینۀ رسول نمای مدینه را

دردا که دشمنان جلوی چشم فاطمه
بستند دستِ عقده‌گشای مدینه را
تسکین شود مگر دل زهرا در این عزا
بسرود « رستگار » عزای مدینه را

ای محمد ﷺ، ای رسول بهترین کردارها
 حسن خلقت شهره در اخلاق ها، رفتارها
 در بیانست بند می آید زبان ناطقان
 قامت مدحت کجا و خلعت گفتارها
 بال رفتن تا حریمت را ندارد این قلم
 قاب قوسین ات کجا و مرغک پندارها
 طفل ابجد خوان تو سلمان سیصد ساله است
 استوار مکتب ایثار تو عمارها
 تا نفس داریم و تا خورشید می تابد به خاک
 دل به عشق بی زوالست می کند اقرارها
 پای بوسی تو عزت داده ما را این چنین
 گل نباشد کس نمی آید سراغ خارها
 کی رود از خاطر من یادست که در روز ازل
 کنده اند اسم تو را بر سنگ دل حجارها
 داغ تو در سینۀ ما هست چون خاک تو ایم
 لاله کی روییده در آغوش شوره زارها
 گل که منسوب تو گردد رنگ و بویست می دهند
 شاهد حرفم گلاب و شیشه عطارها

وقت رزمت، آنچنانی که میان کارزار
 روبه تو آرند وقت خستگی گراها
 ای که با خون دلت پرورده ای اسلام را
 چشم واکن که نهالت داده اکنون بارها
 سنگ می خوردی و می گفتمی که ایمان آورید
 کس ندیده از رسولی این چنین ایثارها
 با عیادت از کسی که بارها آزرده ات
 روح ایمان را دمیدی بر دل بیمارها
 خم به ابرویت نیاوردی در این بیست و سه سال
 بر سرت گرچه بلا بارید چون رگبارها
 رفتی و داغ تو پشت دین رحمت را شکست
 جان به لب شد از غمت، شهرت مدینه، بارها
 تا که چشمت بسته شد، ای قافله سالار عشق
 رم نمودند عده ای و پاره شد افسارها



مه‌رت به کائنات برابر نمی شود
 داغی ز ماتم تو فزون تر نمی شود
 از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود
 سنگ است هر دلی که مکدر نمی شود
 ظلمی که بر تو رفت ز بیداد اهل ظلم
 بر صفحه خیال، مصور نمی شود
 تنها جنازه تو شد آماج تیر کین
 یک ره شد این جنایت و دیگر نمی شود
 بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن
 مشمول این حدیث پیمبر نمی شود
 فرمود دیده‌ای که کند گریه بر حسن
 آن دیده کور وارد محشر نمی شود
 دارم امید بوسه قبر تو در بقیع
 اما چه می توان که میسر نمی شود
 با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید
 ویران چرا بنای ستمگر نمی شود
 آن را چه دوستی است مؤید که دیده‌اش
 از خون دل ز داغ حسن تر نمی شود

زآن تشت پر ز اشك و خون در مقابلش
 پیدا بود که زهر چه کرده است با دلش
 مظلوم چون علی و به مظلومی اش گواه
 آن خانه نبی که بود در مقابلش
 او حاصل نبوت و بیداد دشمنان
 از آب شعله خیز، شرر زد به حاصلش
 عمر حسن ز عمر علی سخت تر گذشت
 تا آنکه مرگ آمد و حل کرد مشکلش
 از ورطه ای که بود کران تا کران ملال
 موجی زد و رساند، شهادت به ساحلش
 هر مرد راست محرم دل همسرش؛ ولی
 غربت بین که همسر او گشته قاتلش
 چشمش به لطف اوست «مؤید» که دم زند
 گاه از مصائب وی و گاه از فضایلش

پسر فاطمه آن کس که دلم زنده از اوست
نه فقط ما که دل فاطمه هم زنده از اوست

بوسه بر لعل لب آن که چنین گفت رواست
جان به قربان کریمی که کرم زنده از اوست

به همان خاک غریبانه قبرش سوگند
بی حرم هست؛ ولی هرچه حرم، زنده از اوست

سینه زن گرچه ندارد به بقیعیش اما
به خدا زمزمه و نوحه و دم، زنده از اوست

به غم کرب و بلا زنده نماند شیعه
در دل شیعه همین غصه و غم زنده از اوست

از علمدار پیرسید که او خواهد گفت
هم علمدار حسین و هم علم، زنده از اوست

به همان لحظه که پا بر سر این خاک نهاد
فاطمه دوستی نسل عجم زنده از اوست

قطعات جگرش با همگان می گوید
همه ی دین، به خداوند قسم زنده از اوست

لاله ای بود که با داغ جگر سوخته بود
 آتشی در دل سودازده افروخته بود
 شرم دارم که بگویم تن مسموم تو را
 خصم با تیر به تابوت به هم دوخته بود
 راز دل را همه با همسر خود می گویند
 حسن از همسر خود کامه خود سوخته بود
 جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان
 در لگن، خون دلی ریخت که اندوخته بود
 ارث از مادر خود بُرد غم و رنج و محن
 صبر و تسلیم و رضا از پدر آموخته بود

عطایت قبل از اظهار نیاز است
 گدایی از توبی حد و اجازه است
 غریبی، بی کسی، بیچارگی، درد
 همه در بارگاه امتیاز است
 دری را بسته اند این خوش خیالان
 نمی بینند سقفی را که باز است
 نگاهم را بخوان، بی واژه، بی حرف
 بقیه کار شاعر نیست، راز است

...

چرا این ها کمان و تیر دارند؟
 به من گفتند تشییع جنازه است...

کجای عهد سقیفه شکسته شمشیرت
 که با سکوت رقم خورده است تقدیرت؟
 تمام ارث پدر چاه های بغض آلود
 و استخوان عذاب آوری گلوگیرت
 سرت سلامت اگر لشکرت برید از تو
 تمام لشکر توحید گشته تسخیرت
 عصای صلح به دست تو ازدهایی شد
 شکست دب دبه شعبده به تدبیرت
 سکوتنامه تو ابتدای عاشورا است
 و «مهر خون خدا خورده زیر تحریرت»
 تو روح کوثری و نبض سوره توحید
 که ظهر روز دهم می کنند تفسیرت

نمی خواهم بگویم آنچه بین کوچه ها دیدم
مکن اصرار ای زینب بدانی آنچه را دیدم
به بند غم گرفتار واسیرم تا دم مرگم
که بند ریسمان بر گردن شیر خدا دیدم
خدا داند که آن سیلی شروع دردهایم شد
به یک لحظه در آن کوچه، دو صد کرب و بلا دیدم
در این غربت شبیه جد خود خیرالبشر هستم
که از ملعونه ای همسر نما جور و جفا دیدم

قوت همه شب خون جگر بود حسن جان
 گریان ز غمت چشم سحر بود حسن جان
 از دوست و دشمن به تو پیوسته ستم شد
 مظلومی تو ارث پدر بود حسن جان
 مادر که زمین خورد تن پاک تو لرزید
 تنها کمکت اشک بصر بود حسن جان
 از طعنه و از زخم زبان های پیایی
 هر دم به دلت زخم دگر بود حسن جان
 شد قلب تو مجروح تر از جسم برادر
 کز او جگرت سوخته تر بود حسن جان
 گر ماه حسین بن علی بود محرم
 ماه غم تو، ماه صفر بود حسن جان
 هر کس به تنش زخم رسد از دم شمشیر
 زخم تو به تن نه، به جگر بود حسن جان
 در کوچه و در مسجد و در خانه، مغیره
 پیوسته تو را پیش نظر بود حسن جان
 در راه حسین بن علی چار فدایت
 در کرب و بلا چار پسر بود حسن جان

میثم که سخن از دل سوزان تو می گفت
شعرش به دل شیعه شرر بود حسن جان

غم غم می خورم و غم شده مهمان دارم
 غیر غم، کس نبود تا که شود غمخوارم
 گرچه از زهر هلاهل جگرم می سوزد
 می دهد خاطره کوچه فقط آزارم
 خانه امن مرا همسر من ویران کرد
 محرمی نیست که گردد ز محبت یارم
 هرچه می خواست به او هدیه نمودم؛ اما
 پاسخی نیست به جز سیئه آتش بارم
 روزه بودم، طلیدم چو از او جرعه آب
 خون دل شد ز جفا قوت من و افطارم
 می زند زخم زبان، لیک نگوید گنهم
 خود نداند ز چه برخاسته بر پیکارم
 من همان زاده عشقم که به طفلی محزون
 شاهد مادر خود بین در و دیوارم
 هرگز از خاطره ام محو نشد کودکی ام
 پاره پاره جگر از میخ در و مسمارم
 تیرباران شده از کینه تن و تابوتم
 تحفه از همسر بی مهر و وفا می دارم

پرزد نشست گفت شعرم به بام تو
 وقتی رسید قافیه هایم به نام تو
 جا خورده است شعر و غزل از مقام تو
 ارباب دومی و دو عالم غلام تو
 اول امامزاده عالم، حسن! سلام
 راه نجات عالم و آدم، حسن! سلام
 ابن السحاب و زاده دریا چه گوهری!
 خورشید هستی و کرمت ذره پروری
 از درک شعر و مرثیه ها هم فراتری
 ارباب اگر تویی چه کنم غیر نوکری؟
 بی دفتر و حساب، کریمانه می دهی
 ساده، بدون قصر و کرمخانه می دهی
 دستان بخشش و کرمت سبز، یا حسن
 صاحب لوایی و علمت سبز، یا حسن
 زهرائزادی و قدمت سبز، یا حسن
 یک روز می شود حرمت سبز، یا حسن ...
 روزی که منتقم برسد از دعای تو
 یک گنبد قشنگ بسازد برای تو

تابوت تیرخورده و یک قبر بی حرم
 این هم جزای آن همه آقایی و کرم
 وقتی به بال دل به بقیع تو می پریم
 دنیا خراب می شود انگار بر سرم ...
 «حتی نوادگان تو صاحب حرم شدند»
 منسوب بر توآند و چنین محترم شدند!
 گفتم بقیع، خون به دل واژه ها شده
 پرزد کبوتری و چه خاکی به پا شده!
 از غصه هات پشت رباعی دو تا شده
 روح از تن غزل به گمانم جدا شده
 این جا به بعد، شعر برای مدینه است
 حال و هوای شعر هوای مدینه است
 مادر، فدک، عدو و سه تا نقطه ناگهان ...
 گویا قیامت است زمین خورده آسمان
 دستی و ضربه ای و حسن مانده مات از آن
 این شد شروع شام و کتک های کودکان
 طوفان کربلا ز همین کوچه پا گرفت
 آخر حسن چه دید؟ زبانش چرا گرفت؟

روزی مصیبتی به پیمبر رسید و بعد
 باد خزان به کوچه مادر وزید و بعد
 بابا ز جور حادثه در خون تپید و بعد
 نامردمی ز مردم دنیا کشید و بعد
 بالا گرفت کارش و تشتی طلب نمود
 پس داد با جگر، همه خونی که خورده بود
 آن روز در میان همان کوچه مُرد و رفت
 طاقت نداشت، یک نفس از کاسه خورد و رفت
 در آخرین بغل، پسرش را فشرد و رفت
 ارباب زاده را به حسینش سپرد و رفت
 در کربلا حسن شو به جای پدر؛ بجنگ
 اصلاً نترس؛ بی زره و بی سپر بجنگ

یک عمر در حوالی غربت مقیم بود
 آن سیدی که سفره دستش کریم بود
 خورشید بود و ماه از او نور می گرفت
 تا بود، آسمان و زمین را رحیم بود
 سر می کشید خانه به خانه محله را
 این کارهای هر سحر این نسیم بود
 آتش زبانه می کشد از دشت سبز او
 چون گل فروش کوچه طور کلیم بود
 این چند روزه، سایه یثرب بلند شد
 چون حال آفتاب مدینه وخیم بود
 حقش نبود تیر به تابوت او زدن
 این کعبه در عبادت مردم سهیم بود
 بی سابقه است حادثه؛ اما جدید نیست
 این خانواده غربتشان از قدیم بود
 آقا بیخش! قصد جسارت نداشتم
 پای درازم از برکات گلیم بود

یاسی به رنگ سبز ز گلخانه می رود
یا رب خدای درد ز کاشانه می رود
پیچیده بین چادر خاکی مادرش
بر دست ها، غریبه ای از خانه می رود
اینجا هزار تیر به تشییع آمده
تا کس نگوید از چه غریبانه می رود
خون می چکد به دوش ابا الفضل از کفن
گویی دوباره فاطمه بر شانه می رود
فریاد خواهری پی تابوت می رسد:
مادر ندارد این که غریبانه می رود

هم‌رنگ پائیزی؛ ولی فصل بهاری
 سبزینه پوش خطه زرین تباری
 جود و کرم بیرون منزل صف گرفتند
 در کیسه آیا نان و خرمایی نداری؟
 جبریل پروا کرده و با گردنی کج
 شاید میان کاسه‌اش چیزی گذاری
 وقت عبور از کوچه‌های سنگی شهر
 آقا چرا بردست خود آئینه داری؟
 در گرم دشت طعنه‌ها دل را نیاور
 من که نمی‌بینم در این جا سایه ساری
 از خاطرات سرد و یخبندان دیروز
 امروز مانده جسم داغ و تب مداری
 بر زخم‌هایی که درون سینه‌ت پوست
 هر شب سحر با اشک مرهم می‌گذاری
 يك كربلا روضه به روی شأنه خود
 توی گلوهم خیمه‌ای از بغض داری
 تشتی که پای منبر تو سینه زن بود
 حالا چه راه انداخته، داد و هواری

دستم دخیل آن ضریح خاکی تو
شاید خبر از گمشده مرقد بیاری
وقت زیارت شد چرا باران گرفته
خیس است چشم آسمان انگار، آری
من نذر کردم بعد از آنی که بمیرم
مخفی شود قبرم به رسم یادگاری

ای علوی ذات و خدایی صفات
 صدر نشین همه کائنات
 سید و سالار شباب بهشت
 دست قضا و قلم سرنوشت
 صبر هم از صبر تویی تاب شد
 کوزه شد و زهر شد و آب شد
 بعد شهادت نکشید از تو دست
 تیر شد و برتن پاکت نشست
 سبزه برآمد ز گلستان دین
 تا رخ تو سبز شد از زهر کین
 ریشه دین گشت همایون درخت
 تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت
 ملت اسلام که پاینده باد
 مشعل توحید که تابنده باد
 هر دو رهین خدمات توآند
 شکرگزارنده ذات توآند

هنوز راه ندارد کسی به عالم تو
 نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو
 نسیم پنجره وحی! صبح زود بهشت
 «اذا تنفس» باران هوای شبنم تو
 تو در نمازی و چون گوشواره می لرزد
 شکوه عرش خدا، شانه های محکم تو
 به رمز و راز سلیمان چگونه پی ببرم؟
 به راز عِزَّةٗ الله نقش خاتم تو
 تو کربلای سکوتی و چارده قرن ست
 نشسته ایم سر سفرهٔ مُحَرَّم تو
 چقدر جملهٔ «احلی من العسل» زیباست
 و سال هاست همین جمله است مرهم تو
 هوای روضه ندارم؛ ولی کسی انگار
 میان دفتر من می نویسد از غم تو
 گریز می زند از ماتمت به عاشورا
 گریز می زند از کربلا به ماتم تو
 فقط نه دست زمین دور مانده از حرمت
 نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو

شررزهر جفا سوخته پا تا سر من
 آب گردید چو شمعی همه پیکر من
 شیون ناله بلند است به غم خانه ما
 یا حسن گوید و بر سر بزند خواهر من
 یک طرف قاسم و عباس به خود می پیچند
 یک طرف نیز حسین اشک فشان در بر من
 جگرم در دل تشت است و همه می بینند
 که چه آورده غم کوچه و سیلی سر من
 مادر از ضربت سیلی چو گل افتاد به خاک
 از همان لحظه شکسته همه بال و پر من

چون زهر کین شراره به جان حسن گرفت
زهر را به خلد گوشه بیت الحزن گرفت
زهری که بهر قتل سلیمان ملک دین
آن اهرمن ز خسرو ملک ختن گرفت
بر کام آن عزیز خدا از جفا بریخت
آتش به جان آن خلف بوالحسن گرفت
زان آب آتشین که دل مجتبی بسوخت
سیل سرشگ دیده هر مرد وزن گرفت
لعلی که بود همچو عقیق یمانی اش
از سوز زهر، رنگ گل یاسمن گرفت
آوخ که زینش بدو صد آه دردناک
تشتی برابر حسن اش از محن گرفت
آمد حسین بر سر بالین آن جناب
بر دامن از وفا سر آن ممتحن گرفت
اشک غم از دو دیده بیارید بر عذار
در حالتی که خون دلش از لبن گرفت
آمد خروش «وا حسنا» هر زمان ز عرش
پیک عزا به کون و مکان انجمن گرفت

واحسرتا که گرد یتیمی ز جور خصم
 چهر منیر قاسم گل پیرهن گرفت
 آن طایر بهشتی از این خاکدان گذشت
 اندر فراز شاخه طوبی وطن گرفت
 آه از دمی که از ستم قوم بد شعار
 تیر از کمان گذشته و جا بر کفن گرفت
 آن صورتی که شمس و قمر منفعل نمود
 خاکش بیر کشیده و بر خویشتن گرفت
 زین ماتمی که قلب حسن شد جریح دار
 کلک صفا شکست و عنان سخن گرفت

چکید اشک دو چشمم به روی عکس بقیع
دوباره حال و هوای زیارتی دارم
به این گدای شکسته هنوز امیدی هست
دلم خوش است شه با کرامتی دارم

فرشته های خدا نوحه خوان این غربت
به گوش می رسد امشب صدای مادر تو
برای حُسن ختام دو ماه سینه زنی
نشسته حضرت جبریل پای بستر تو

برای عرض عیادت رسیده ام آقا
سلام حضرت آقای با کرامت ها
تو از تصور من هم شکسته تر هستی
چه ساده می شکنند در مدینه حُرمت ها

سلام لنگر هفت آسمان، امام خدا
پس از علی تو بر این شهر سرد تابیدی
چهل بهار پس از کوچه زندگی کردی
تو داغ مادر قامت خمیده را دیدی

تو طفل بودی و حتی گمان نمی کردی
 میان کوچه کسی هتک حرمتی بکند
 به مادری که خداوند کوثرش خوانده
 کسی لگد بزند یا جسارتی بکند

به قصد خانه از این کوچه ها گذر کردید
 ولی چه حیف که مادر به مقصدت نرسید
 چو دست های بزرگش به قصد سیلی رفت
 «پریدی از سر جاییت؛ ولی قدت نرسید»

هنوز لحظه رفتن میان کوچه تنگ
 تو با تمام تصاویر دردسرداری
 نگاه کردم و دیدم نوشته یا زهرا
 به روی لخته خونی که از جگر داری

بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست
 یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست
 بر گریه زهرا قسم مدیون زهراست
 چشمی که گریان عزای مجتبی نیست
 وقتی سکوتش این همه محشر به پا کرد
 دیگر نیازی به صدای مجتبی نیست
 در کربلا هر چند با دقت بگردی
 چیزی به جز عشق و صفای مجتبی نیست
 کرب و بلا با آن همه داغ مصیبت
 همپایه درد و بلای مجتبی نیست
 طوری تمام هستی اش وقف حسین است
 انگار قاسم هم برای مجتبی نیست
 او جای خود دارد، در این دنیا مجال
 رزم آوری بچه های مجتبی نیست
 یا اهل العالم! ما گدای مجتبیایم
 ما خاک پای خاک پای مجتبیایم
 آیا شده بال و پرت افتاده باشد
 در گوشه ای از بستر افتاده باشد

آیا شده مرد جمل باشی و اما
مانند برگی پیکرت افتاده باشد
آیا شده در لحظه های آخرینت
چشمت به چشم خواهرت افتاده باشد
من شک ندارم که عروس فاطمه نیست
وقتی به جانت همسرت افتاده باشد
آیا شده سجاده ات هنگام غارت
دست سپاه و لشگرت افتاده باشد
مظلوم و تنها و غریب عالمین است
گریه کن غم های این بی کس حسین است

خوابید جمل تا تب طوفان تو آمد
 تا رخشش شمشیر سرافشان تو آمد
 خیرشکنی در رگ و در خون شماهاست
 بی باکی حیدر همه در جان تو آمد
 آن قدر به زیر ضرباتت سرو تن ریخت
 تا فتنه خون دست به دامان تو آمد
 شمشیر بزن تا که بدانند ابالفضل
 از جذرو مد آتش میدان تو آمد
 ما لب به لب از کفر، کویری شده بودیم
 تا این که نظر کردی و باران تو آمد
 معنای مسلمان شدنم طرز نگاهت
 توحید من از کوثر چشمان تو آمد
 بر پای کریم چه کسی سر بگذاریم
 ما غیر نگاه تو پناهی که نداریم
 آباد شد آن جا که شما پا بگذاری
 صد پنجره رو به خدا جا بگذاری
 در شهری چشم من از نسل کریمت
 یک سید عالی نسبی را بگذاری

تا مملکت از آبرویش امن بماند
 در ساحلش آرامش دریا بگذاری
 در کام پسر بچه خود جام عسل را
 تا روز دهم روز مبادا بگذاری
 لا یوم کیومک، همه درد تو بوده
 تا سربه حسینیۀ غم ها بگذاری
 انگار تویی در دل گودال که بازو
 در تاب و تب و تیغ در آن جا بگذاری
 محبوب ترین داغ نصیب تو حسین است
 غم نامه چشمان غریب تو حسین است

جز تو ای داغ غمت بر دل زهرا مانده
کیست در خانه خود این همه تنها مانده؟
ماه در پیش تو حیرانی زانو زده ایست
چشم در چشم تو را غرق تماشا مانده
نقش سرخ جگرت ریخته بر صفحه تشت
یادگاری است که بر غربت مولا مانده
این چه رازی است که در بارش باران بلا
روح سرشار تو آرام و شکیا مانده
آری ای سید مظلوم، بلا، ارث تو بود
نیم اش از توست اگر کرب و بلا جا مانده

داغی نهفته است در این قلب پاره‌ام
 همچون حباب منتظر یک اشاره‌ام
 عمریست لحظه گذراز کوچه‌های تنگ
 آن صحنه غرورشکن در نظاره‌ام
 گفتم به زهر: خوب اثر کن بر این جگر
 در دست‌های توست فقط راه چاره‌ام
 در ظلمت همیشه شب‌های کوچه‌ها
 در جستجوی تکه چندین ستاره‌ام
 چون مادرم تمام تنم سوخت ای خدا
 اما به سینه است تمام شراره‌ام
 اسرار کوچه را نتوان گفتم با کسی
 راوی این حقیقت پر استعاره‌ام
 یک جمله‌ای بگویم و ای خاک بر سرم
 بگذاشت پا به چادرورد شد ز مادرم

همدم یار شدن دیده ترمی خواهد
 پیر میخانه شدن اشک سحر می خواهد
 عاشقی کار دل مصلحت اندیشان نیست
 قدم اول این راه، جگر می خواهد
 هر که عاشق شده خاکسترا و بر باد است
 عاشق از خویش کجا رد و اثر می خواهد
 هنر آن نیست نسوزی به میان آتش
 پر زدن در وسط شعله، هنر می خواهد
 در ره عشق طلا کردن هر خاک سیاه
 فقط از گوشه چشم تو نظر می خواهد
 ظرف آلوده ما در خور صهبای تو نیست
 این ترک خورده سبو، رنگ دگر می خواهد
 زدن سکه سلطانی عالم تنها
 یک سحر از سر کوی تو گذر می خواهد
 تا زمانی که خدایی خدا پا برجاست
 پرچم حسن حسن در همه عالم بالاست
 در کرم خانه حق، سفره به نام حسن است
 عرش تا فرش خدا، رحمت عام حسن است

بی حرم شد که بدانند همه، مادری است
 ورنه در زاویه عرش، مقام حسن است
 بس که آفاست به دنبال گدا می گردد
 ناز عشاق کشیدن ز مرام حسن است
 دست ما نیست اگر سینه زن اربابیم
 این مسلمانی ایران ز کلام حسن است
 هر که خورش حسنی شد ز خودی حرف شنید
 غربت از روز ازل باده جام حسن است
 حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین
 هر حسینیه که برپاست خیام حسن است
 او چهل سال بلا دید بماند اسلام
 صبر شیرازه اصلی قیام حسن است
 ما گدائیم؛ ولی شاه کریمی داریم
 هر چه داریم ز تو یار قدیمی داریم
 تا خدا با همه حُسن خود املایت کرد
 چون جلالت خود آیت عظمایت کرد
 تا که در صورت تو عکس خودش را بکشد
 همچونان روی نبی این همه زیبایت کرد

تا که قرص قمر ماه علی کامل شد
 پرده برداشت ز رخسار و هویدایت کرد
 تا ثمر داد نهالی که خدا کاشته بود
 با همه جلوه تو را شاخه طوبایت کرد
 ریخت آب و سرمشک از کف هر ساقی رفت
 بس که مستانه و مبهوت تماشایت کرد
 تا که اثبات شود بر همگان ابتر کیست
 پسر ارشد صدیقۀ کبرایت کرد
 تا شوی بعد علی میر بنی هاشمیان
 صاحب صولت و شخصیت طاهایت کرد
 بس که ذات احدی خاطر لعلت می خواست
 شیر نوش از جگر حضرت زهرایت کرد
 با تو سرچشمه کوثر شده زهرا، یا هو
 کوری عایشه مادر شده زهرا، یا هو
 انقطاع تو زهر سوز و گدازت پیدا
 فاطمی بودن از عشوه و نازت پیدا
 سر سجاده تو گوشه ای از عرش خداست
 سیر عرفانی ات از حال نمازت پیدا

هر که آمد به در خانه تو آقا شد
 هر چه جود و کرم از سفره بازت پیدا
 گریه داراست چرا زمزمه قرآنت
 حزن زهرایت از صوت حجازت پیدا
 آتشی بر جگرت مانده که پنهان کردی
 ولی آثارش ازین سوز و گدازت پیدا
 وارث پیر مناجاتی نخلستانی
 این هم از ناله شب های درازت پیدا
 محرم مادری و از سر گیسوی سپید
 درد پنهانی و یک گوشه رازت پیدا
 کاش مهمان تو و چشم پرآبت باشم
 روضه خوان حرم و صحن خرابت باشم
 روح تطهیر کجا و سوسه ناس کجا
 دلبری پاک کجا، خدعه خناس کجا
 خون دل ها وسط تشنه به هم می گفتند
 جگری تشنه کجا، سوده الماس کجا
 در چهل روز غمی که جگرت را سوزاند
 ضرب دیوار کجا، برگ گل یاس کجا

خانه ای سوخته و دست ز کار افتاده
ورم دست کجا، گردش دسداس کجا
ای کفن پاره شده، علقمه جای خالی
بوسه تیر کجا، دیده عباس کجا ...

اینکه از زهر جفا جای به بستر دارد
تشتی از خون دل خویش برابر دارد

چشمهایش به درو منتظر آمدنیست
زیر لب زمزمه مادر مادر دارد

جگرش سوخته از یک غم و یک غربت نیست
داغ ارثی ست که در سینه مکرر دارد

زهر، تنها کس و کار دل او گشت اگر
یادگاری ست که از کینه همسر درد

پیش چشمش، که توانسته به روی منبر
رود و دست به سب پدرش بردارد؟

لحظه های سفرش در بغلش می گیرد
چادری را که بوی یاس معطر دارد

آرزو داشت نمی دید در آن کوچه تنگ
مادرش روی زمین لاله پرپر دارد

گفت با گریه حسین جان... تو دگر گریه مکن
که حسن می رود و سایه خواهر دارد

آه... لایوم کیوم تو که در صحرا کیست
جسم صد چاک تو از روی زمین بردارد

بیا ای زینب ای روح روانم
 که زد زهر جفا آتش به جانم
 بیا ای خواهر غم پرور من
 تو باشی غم گسارو یاور من
 بیالینم نشین یکدم زیاری
 مکن در ماتمم افغان وزاری
 حسینم را از این ماتم خبر کن
 توکل بر خدای دادگر کن
 بیاور تشتی ای خواهر ز احسان
 مکن در مرگ من گیسو پریشان
 مکن شیون که من در بستر خواب
 شدم مسموم کین با قطره آب
 کند در کربلا با کام عطشان
 حسینم را به راه دوست قربان
 مرا گشته جگر از زهر پاره
 فزون زخم حسین است از ستاره
 به دشت کربلا ای نور عینم
 نباشد جز تو غمخوار حسینم

طومار جان جنّ و بشر پاره پاره گشت
 قرآن به چشم اهل نظر، پاره پاره گشت
 بی پرده چون به شرّ گروهی بشرنما
 صد پرده از حریم بشر پاره پاره گشت
 برزد شبی شرارهٔ ظلمت به قلب نور
 دل از سپیده، وقت سحر پاره پاره گشت
 آبی به جای رفع عطش ریخت آتشی
 بر دل، که تا بروز شمر پاره پاره گشت
 از قلب کلّ هستی و از پیکر وجود
 آتش گرفت جان و جگر پاره پاره گشت
 دردا که از سپهر بنی هاشم، آن که بود
 يك مه دو جا به ماه صفر، پاره پاره گشت
 يك جا به زهر فتنه و يك جا به تیر کین
 يك جسم خسته از دو شر پاره پاره گشت
 قلبی که بود در اثر زهر، چاك چاك
 با تیر کینه بار دگر پاره پاره گشت
 در پیش چشم آن همه اختر، چنان شهاب
 بارید تیر شب که قمر پاره پاره گشت

باران تیر بر کفن و بر بدن نشست
جیب صدف درید و گهر پاره پاره گشت
ای دل دگر مجو هنر حُسن، بی حَسَن
شیرازۀ کتاب هنر پاره پاره گشت

ابری شدم به نیت باران شدن فقط
 مورآمدم برای سلیمان شدن فقط
 باید ز گوشه چشم تو کاری بزرگ خواست
 چیزی شبیه حضرت سلمان شدن فقط
 باید به شیعه بودن خود افتخار کرد
 راضی نمی شوم به مسلمان شدن فقط
 دنیای دیگری ست اسیری و بردگی
 آن هم به دام زلف کریمان شدن فقط
 لا یمكن الفرار ز تیر نگاه تو
 چاره رسیدن است و قربان شدن فقط
 در خانه کریم کفایت نمی کند
 یک لقمه نان گرفتن و مهمان شدن فقط
 این لطف فاطمه است و عشق است تا ابد
 سرمست از نوای حسن جان شدن فقط
 فکری برای پر زدن بال من کنید
 من را اسیر زلف امام حسن کنید
 آقا شنیده ام جگرت شعله ور شده
 بی کس شدی و ناله تو بی اثر شده

پیش حسین سرفه نکن آه کم بکش
 خون لخته های روی لب ت بیشتر شده
 یک چشم خواهرت به تو، یک چشم تو به تشنه
 تشنه مقابلهت پر خون جگر شده
 ای وای از مصیبت تابوت و دفن تو
 وای از هجوم تیروتن و چشم تر شده
 می گفت با حسین ابا الفضل وقت دفن
 این تیرها برای تنش درد سر شده
 موی سپید و کوچه و تابوت و زهر و تیر
 دوران غربت حسن این گونه سر شده
 یک کوچه بود موی حسن را سپید کرد
 یک اتفاق بود که او را شهید کرد

تشنه ام تشنه، ز پا تا سر من می سوزد
 کار زهر است که بال و پر من می سوزد
 بس که در سینه خود شعله ماتم دارم
 از دم و بازدمم بستر من می سوزد
 باز هم روی لبم قصه مادر گل کرد
 باز هم در نظرم مادر من می سوزد
 بر لبم روضه «لایوم کیوم العاشور»
 عالم از زمزمه آخر من می سوزد
 چشم وا کردم و دیدم که به صحرای غمی
 خیمه هایی است که دور و بر من می سوزد
 دختری می دود و روی لبش این آواست:
 عمه دریاب مرا، معجر من می سوزد
 حجله ای زیر سم اسب بنا شد دیدم
 با تن له شده نیلوفر من می سوزد
 در سراسیمگی گودال در آغوش حسین
 تن بی دست گل پرپر من می سوزد
 آخرین زمزمه از تشنه گودال آمد:
 قطره ای آب، خدا، حنجر من می سوزد

آن طرف غارت پیراهن و خُود و نعلین
این طرف لطمه زنان خواهر من می سوزد

حرف ناگفته چشمان ترش بسیار است
 اشک او راوی یک عمر غم و آزار است
 روز و شب گریه کن روضه یک مسمار است
 قلب او زخمی از ضرب در و دیوار است
 داغ‌هایی که کشیده است همه معروف است
 پس ببخشید اگر روضه من مکشوف است

در نماز شب و هنگام دعا می‌گرید
 صبح با گریه او باد صبا می‌گرید
 یاد آن کوچه و بی چون و چرا می‌گرید
 بعد چل سال به یادش همه جا می‌گرید
 قصد این بار من از شعر که آقا بوده
 قسمت انگار کمی روضه زهرا بوده

زهر در تن، نه که از غم جگرش می‌سوزد
 یاد مادر که بیفتد به سرش، می‌سوزد
 غرق آتش در و پروانه پرش می‌سوزد
 از همان روز، حسن با پدرش می‌سوزد

کودکی بود؛ ولی رنج پدر پیرش کرد
غم مادر دگر از زندگی اش سیرش کرد

داشت آن روز به لب روضه ای از سر می خواند
قصه درد و غم و غربت حیدر می خواند
داشت از سوز جگر روضه مادر می خواند
بعد هم روضه جانسوز برادر می خواند
چشمش افتاد به چشمان برادر، با آه
گفت لا یوم کیومک به اباعبداللہ

«دل من دست خودش نیست اگر می شکند»
قصه کرب و بلای تو کمر می شکند
دل زینب هم از آن رنج سفر می شکند
بر سر دیدن تو شام چه سر می شکند
صوت قرآن تو در شام شنیدن دارد
چوب، دست از لب و دندانت اگر بردارد

خدا نوشته مرا تا که سینه زن بشوم
همیشه مست گل یاس و یاسمن بشوم

خدا نوشته مرا موقع گرفتاری
همیشه دست به دامان پنج تن بشوم

خدا نوشته میان کتاب حاجاتم
که زائر حرم شاه بی کفن بشوم

خدا نوشته مرا جای جنت الاعلی
در این حسینیه مشغول می زدن بشوم

خدا نوشته از اول به روی سر بندم
فدای راه امام غریب، من بشوم

تمام هستی خود را به دوست دادم که
گدای هر شبۀ سفرۀ حسن بشوم



برای غربت او نیتم فقط این است
به گریه هر شب مشغول سوختن بشوم

غریبیِ حسن از آن مزار معلوم است
ز باغ تشنه بین، لاله زار معلوم است

کسی که ثانیه هایش به سوی غم می رفت
به سمت پیری سختی به هر قدم می رفت

برای این که نبیند فضای آن کوچه
به چشم بسته از این خانه تا حرم می رفت

اگرچه کوچه میان بُر به سمت مسجد بود
ولی ز کوچه دیگر به قد خم می رفت

زره چرا به تنش در مسیر مسجد بود
کسی که از سر و دستش فقط کرم می رفت

شبی که نیت عزم سفر به جنت کرد
صفا ز خانه اهل مدینه هم می رفت

هزار کرب و بلا، غصه و بلا دیده
کسی که مادر خود زیر دست و پا دیده

اگرچه زهر، بلای وجود آقا شد
ولی بهانه رفتن کنار زهرا شد

کنار دیده او آتشی به پا کردند
و با لگد، در آتش زده زهم وا شد

شکست جام بلور غرور او وقتی
که مادرش پس دراز میان خون پا شد

سفیدی گل رویش به ارغوانی زد
دوباره دیدن مادر براش رؤیا شد



همیشه وقت عبور از کنار در می گفت:
خدای من! همه ماجرا همین جا شد

نشد خودش سپر جان مادرش باشد
شبییه مادر خود که فدای بابا شد

مردی که غربت ست همه سوگواره اش
 ریزد تمام عمر ز دل ها شراره اش
 از کوچه شب ست هر آنچه کشیده است
 سبزی صورت و جگر پاره پاره اش
 تابوت، زخم های تنش را نهان نمود
 دنیا ندید آن بدن پر ستاره اش
 قاسم که مرد عرصه جنگاوری شده
 باشد نمایشی ز جهاد هماره اش
 بخشید با کرامت سبزش هر آنچه داشت
 این است راه عشق، نباشد کناره اش
 باید که ساخت گنبد او را در آسمان
 باید که کرد دست ملک را مناره اش
 عمری که در مدینه غم خانه کرده است
 تنها نسیم، بانی بر یادواره اش
 شعری سروده ام به هوای بقیع او...
 شعری که بود غربت و غم استعاره اش

ای دل خون شده! ایام عزای حسن ست
 کز ثری تا به ثریا همه بیت الحزن ست
 پیرهن چاک زخم در غم آن گوهر پاک
 کز غمش چاک ملک را به فلک پیرهن ست
 قسمت آل عبا، ای فلک از گردش تو
 گوئیا درد و غم و رنج و بلا و محن ست
 بشکنی گوهر دندان نبی گاه به سنگ
 گاه بر بازوی حیدرز جفایت رسن ست
 گه در کینه به پهلوی بتول عذرا
 می زنی، کینه بلی عادت چرخ کهن ست
 گه بود خنجر خونخوار تو بر خلق حسین
 گه ز تو سوده الماس به کام حسن ست
 خاطرم از آلم این یک، دارالالم ست
 سینه ام از حزن آن یک، بیت الحزن ست
 عرش از بوی یکی پر بود از ناقه چین
 خاک از خون یکی پر ز عقیق یمن ست
 هر که گوید چو «طرب» مرثیه آل عبا
 به یقین جنت فردوس مرا و را وطن ست

از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد
 و آن تشت را ز خون جگر باغ لاله کرد
 خونی که خورده در همه عمر از گلو بریخت
 خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد
 نبود عجب که خون جگر گردش به جام
 عمریش روزگار همین در پیاله کرد
 نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش
 ورمی توان ز غصه هزاران رساله کرد
 زینب درید معجر و آه از جگر کشید
 کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد
 هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
 هر دختری که بود پریشان کُلاله کرد
 یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت
 آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

وقتی پدرت حضرت حیدر شده باشد
 باید که تو را فاطمه مادر شده باشد
 جدّ تو نبی بود، نه این طور بگویم
 شک نیست که جدّ تو پیمبر شده باشد
 جز بر در این خانه ندیدیم امامت
 تقسیم میان دو برادر شده باشد
 خورشید سفالی است که در سیر جمالی
 از بوسه بر این گونه منور شده باشد
 بومی کشم ایام تو را، باید از اخلاق
 یک تکه تاریخ معطر شده باشد
 ای حوصله محض، چه تشبیه سخیفی ست
 با حلمت اگر کوه برابر شده باشد
 با اینکه قضا دست تو را بست ندیدیم
 جز آنچه بخواهی تو مقدر شده باشد
 از عمر تو یک روز جمل آیه فتح است
 با صلح اگر مابقی اش سر شده باشد
 فریاد سکوت تو چه آهنگ رسایی است
 شاید پس از آن گوش جهان کر شده باشد

دق داد محبان تو را گر چه سکوت
 غوغای تو روزی ست که محشر شده باشد
 روزی که به اعجاز تو مبهوت بمانند
 شک ها همه تبدیل به باور شده باشد
 خون جگر ریخت نه در تشنه که در دشت
 داغ گل سرخی ست که پیر شده باشد
 در مکتب تو، رشد سریع است عجب نیست
 فرزند تو هم قامت اکبر شده باشد
 آن چشم که گریان نشود روز قیامت
 چشمی ست که از غصه تو تر شده باشد
 باور نتوان کرد که خاکی ست مزارت
 جز آنکه ضریح تو کبوتر شده باشد
 ای جان علی ریشه غم را بکن از دل
 هر چند که اندازه خیر شده باشد

از نگاهت شکیب می بارد
چشم هایت خلاصه ی صبر است
همه ی عمر پر تلاطم تو
لحظه لحظه حماسه ی صبر است

نقش انگشترت حکایت داشت
عزّت را کسی نمی فهمد
چه غمی جانگدازتر از این
ساحت را کسی نمی فهمد

چشم بارانی ات پریشان از
ظلمت سرد این کویر شده
چقدر این قبیله بی دردند
چشم هایت چقدر پیر شده

باز از آسمان روشن عشق
ماجرای هبوط معنا شد
صلح و... تنهایی ات رقم می خورد
غربت این سکوت معنا شد

نور حق را چه زود می پوشاند
سایه های کبود بد عهدی
که به چشمان روشن آقا
می رود باز، دود بد عهدی

چشم های تو پر شفق گشته
ابروانی پر از گره داری
لشکر تو عجب وفادارند
بین محراب هم زره داری

آسمان هم به گریه افتاده
همنوا با صدای زخمی تو
در مدائن هنوز شعله وراست
غربت کربلای زخمی تو

چقدر چشم های یارانت
عشق و دلداگی نثارت کرد!
دست بیعت شکن ترین مردم
خیمه ات را چه زود غارت کرد

می کشد دست های بی رحمی
 آخر از زیر پات سجاده
 بین محراب، عجب غریبانه
 آسمان روی خاک افتاده

حضرت آسمان! چهل سال است
 جهل این قوم خسته ات کرده
 خون شده قلبت از زمینی ها
 بی وفایی شکسته ات کرده

حاجت تو روا شده دیگر
 شب اندوه رو به پایان است
 ولی از داغ این غریستان
 چشم هایت هنوز گریان است

لحظه های وداع جاری بود
 شعله غربت و مروری سرخ
 چه گریزی به کربلا می زد
 از دل لحظه ها عبوری سرخ:

هیچ روزی شبیه روز تو نیست
تیر و شمشیر و تیغ و سر نیزه
به تن تو دخیل می بندند
نیزه در نیزه، نیزه در نیزه

قصه از ابتدای مدینه شروع شد
در بین کوچه های مدینه شروع شد

داغی دوباره بر جگر درد و غم زدند
آری دوباره حادثه ای را رقم زدند

غربت که در حوالی یثرب مقیم بود
این بار نیز قسمت مردی کریم بود

مردی که از اهالی شهر فریب ها
از آشنا، غریبه و از نانجیب ها

انبوه درد و داغ و مصیبت به سینه داشت
يك عمر آه و ناله ز اهل مدینه داشت

گاهی شرربه بال و پر قاصدك زدند
گاهی میان کوچه به زخمش نمك زدند

هم سنگ دینِ آینه بر سینه می زدند
هم سنگ کین به ساحت آئینه می زدند

نه داشتند طاقت اسلام ناب را
نه چشم دیدن پسر آفتاب را

خورشید را به ظلمت دنیا فروختند
حق را به چند سکه، خدایا فروختند؟

بر احترام نان و نمک پا گذاشتند
مرد غریب را همه تنها گذاشتند

حتی میان خانه کسی محرمش نبود
دلواپس غریبی و درد و غمش نبود

تنها تراز همیشه پر از آه حسرت است
اشکش فقط روایت اندوه و غربت است



حالا دلش گرفته به یاد قدیم ها
در کوچه های خاطره مثل نسیم ها

بغضش کبود می شود و ناله می شود
راوی این غروب چهل ساله می شود

حالا بماند اینکه چرا موسپید شد
در بین کوچه های مدینه شهید شد

روزی که شعله های بلا پا گرفته بود
قلبش ز بی وفایی دنیا گرفته بود

بادی سیاه در وسط کوچه می وزید
اشکی کبود، راه تماشا گرفته بود

می دید نامه های فدک پاره پاره شد
در کوچه دست مادر خود را گرفته بود



در تنگنای کوچه اندوه و بی کسی
ابلیس راه حضرت زهرا گرفته بود

ناگاه دید نقش زمین است آسمان
کی می رود ز خاطرش این داغ بی کران

زخم دل شکسته و مجروح کاری است
خون گریه های داغ چهل ساله جاری است

مظلوم تا همیشه این شهر می شود
وقتی که مرهم جگرش زهر می شود

آثار زهر بر بدنش سبز می شود
گل کرده است و پیرهنش سبز می شود

جز چشم های خسته او که فرات خون...
دارد تمام باغ تنش سبز می شود



یک تشت لاله از جگرش شعله می کشد
یک دشت داغ از دهنش سبز می شود

آن کهنه کینه های جمل تازه می شوند
یک باغ زخم بر کفنش سبز می شود

نی نامه غریبی صحرای نینوا
از آخرین تب سخنش سبز می شود

لایوم... از غروب نگاهش گدازه ریخت
لا یوم... از کبود لبش خون تازه ریخت

گفتیم تشت، لاله، دهانی به خون نشست
این واژه ها روایت یک داغ دیگرست

آن روز، داغ با دل پر تب چه می کند
با قامت شکسته زینب چه می کند



گلزخم بوسه های پریشان خیزران
با ساحت مقدس آن لب چه می کند

پایین پلک چشم تو دایم پر از نم است
چشمت قشنگ، سوی نگاهت ولی کم است

از بس که اشک ریخته ای در عزای یاس
از بس که کوچه پیش نگاهت مجسم است

رد شراره بر رخ تو نقش بسته است؟
یا رد پای ضربه سیلی محکم است؟

سنت زیاد نیست ولی پیر گشته ای
این ارث مادری است که قد شما خم است

آقا فدات شم چقدر غصه میخوری
تصویر لحظه لحظه عمرت چه پر غم است

این گریه ها که می کنی از بهر مادرت
پایه گذار اشک عزای محرم است

در روضه های حضرت ارباب، یا حسن
سر مشق یا حسین حسین دمام است

هر کس که سائل کرم مجتبی نشد
شایسته بکا به شه کربلا نشد

زینب بیاور آخرین رخت کفن را
تا که کفن پوشم تن سبز حسن را

خالی است جای مادرم تا که بیوسد
لب های سرخ یوسف گل پیرهن را

حیدر بیا فتنه دوباره پا گرفته
بیرون کن از شهر مدینه بیوه زن را

قبل از سفر تا کربلا غارت نمودند
با تیرهای پرز کینه هست من را

عباس را گویند تا بیرون بیارد
آن تیرها که دوخته تابوت و تن را

بیرون کشیدم تیر از پهلویش ای وای
کردم زیارت گویا امّ الحسن را



پیراهن خود را ز خون او بشویید
حرفی از این تشییع با زینب نگوئید

در کرم خانه حق، سفره به نام حسن است
 عرش تا فرش خدا رحمت عام حسن است

بی حرم شد که بدانند همه، مادری است
 ورنه در زاویه عرش مقام حسن است

هرکه آمد به در خانه او آقا شد
 ناز عشاق کشیدن ز مرام حسن است

حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین
 هر حسینه که برپاست خیام حسن است

دست ما نیست اگر سینه زن اربابیم
 این مسلمانی ایران ز کلام حسن است

هرکه خورش حسنی شد ز خودی حرف شنید
 غربت از روز ازل باده جام حسن است



تا زمانی که خدایی خدا پابرجاست
پرچم حُسن حَسَن در همه عالم بالاست

پسر فاطمه ام، غصه بود بنیادم
سند غربت من، این حرم آبادم!

خاک، فرش حرم و گنبد من تکه سنگ
صحن من پر شده از غربت مادرزادم

عزت عالمیان بسته به یک موی من است
کی مذل عربم، کشته این بیدادم

شاه بی لشگرم و غربت من تا به کجاست...
زهر با سوز تمام آمده بر امدادم

هرچه خوردم ز خودی خوردم و از زخم زبان
تا که جدم ز جنان کرد زغم آزادم

هم عدو ضربه به من می زد و هم می خندید
از همان کودکیم بی کس و دشمن شادم



هر زمین خورده مرا یاری خود می خواند
چون که دریاری افتاده زپا استادم

هر دم از کوچه گذشتم بدنم درد گرفت
سجده بر خاک، به مظلومه سلامی دادم

چشمی که در مصیبتان تر نمی شود
شایسته شفاعت حیدر نمی شود

چشم همیشه ابری تان یک دلیل داشت
هر ماتی که ماتم مادر نمی شود

مرهم به زخم های دل پر شراره ات
جز خاک چادر و پر معجر نمی شود

یک عمر خون دل بخورد هم کسی دگر
والله از تو پاره جگر تر نمی شود

یک تشنه لخته های جگر، پاره های دل
از این که حال و روز تو بهتر نمی شود

یک چیز خواستی تو از این قوم پر فریب
گفتند نه کنار پیمبر نمی شود



گل کرد بر جنازه تو زخم سرخ تیر
هرگز گلی شبیه تو پیر نمی شود

پر شد مدینه از تب داغ غمت ولی
با کربلا و کوفه برابر نمی شود

زینب کنار نیزه کشید آه سرد و گفت
سالار من که یک تن بی سر نمی شود

دیگر تمام قامت زینب خمیده بود
از بس که روی نیزه سر لاله دیده بود

جانم فدای لحظه جان دادن او
کار خودش را کرد آخر سر، زن او

مانند کوچه باز غافلگیر گشته
بسیار جانسوز است ساکت ماندن او

از بس که خون آورده بالا گویا که
خون گریه دارد می کند پیراهن او

کرب و بلا شد حجره اش، آن لحظه ای که
از تشنگی شد تیره چشم روشن او

آقا نمی ترسد، خدا می داند این را
از شدت زهر است می لرزد تن او

فرزند زهرا مثل زهرا خون جگر شد
این را روایت کرد طرز رفتن او



ای کاش مثل مادرش شب دفن می شد
تا تیر بر جسمش نمی زد دشمن او

با اینکه غمگینیم، اما شکر، دیگر
مخفی نشد مانند زهرا مدفن او

خدا به طالع تان مُهر پادشاهی زد
به سینۀ احدی دست رد نخواهی زد

در آسمان سخاوت یگانه خورشیدی
تمام زندگی ات را سه بار بخشیدی

گدا ز کوی تو هرگز نرفته ناراضی
عزیز فاطمه! از بس که دست و دل بازی

مدینه شاهد حرفم: فقیر سرگشته
همیشه دست پر از محضر تو برگشته

به لطف خنده تان شام غم سحر گردد
نشد که سائل تان نا امید برگردد

خدا به شهد لب ت مزۀ رطب داده
کریم آل محمد تو را لقب داده



تبسم نمکینت چقدر شیرین است
دوای درد یتیم و فقیر و مسکین است

خوشا به حال گدایی که چون شما دارد
در این حرم چقدر او برو بیا دارد

به هر مسافر بی سر پناه جا دادی
به دست عاطفه حتی به سگ غذا دادی

گره‌گشایی ات از کار خَلق، ارث علی است
مقام اولی جود و بخششت ازلی است

به حج خانه دلبر چه ساده می رفتی
همه سواره ولی تو، پیاده می رفتی

شما ز بس که کریم و گره گشا بودی
دل کویر به فکر پیاده‌ها بودی



امام رافت دوران بی مرامی ها
نشسته ای سړیک سفره با جذامی ها

خیال کن که منم یک جذامی ام آقا
نیازمند نگاه و سلامی ام آقا

چقدر مثل علی از زمانه رنجیدی
سلام داده، جواب سلام نشیدی

امام برهه تزویرهای بسیاری
به وقت رفتن مسجد، زره به تن داری

کریم شهر مدینه! غریب افتادم
به جان مادرت آقا، برس به فریادم

خودت غریبی و با دردم آشنا هستی
رفیق واقعی روزهای بی دستی



قسم به حُرمت این ماهِ حق نگاهی کن
به دست خالی این مستحق نگاهی کن

بگیر دست مرا، دست بسته ام آقا
ضرر زدم به خودم، ورشکسته ام آقا

دل از حساب قنوت تو سود می گیرد
دعای دست رحیمت چه زود می گیرد!

برای مدح تو گویند شعر احساسی
به واژه های «در» و «میخ» و «کوچه» حساسی

چه شد غرور تو آقا شکست در کوچه
بگیر دست مرا با خودت بیر کوچه

چه شد که بغض گلوگیر، گوشه گیرت کرد
کدام حادثه این گونه زود پیرت کرد



چگونه این همه غم در دل شما جا شد
بگو که عاقبت آن گوشواره پیدا شد؟

آیا شده بال و پرت آتش بگیرد
هر چیز در دور و برت آتش بگیرد

آیا شده بیمار باشی و نگاهت
از نیش خند همسرت آتش بگیرد

آیا شده یک روز گرم و وقت افطار
آبی بنوشی... جگرت آتش بگیرد

آیا شده تصویری از مادر ببینی
تا عمر داری پیکرت آتش بگیرد

می‌گیرم از روزی که می‌بینم برادر
در کوفه موی دخترت آتش بگیرد

می‌گیرم از روزی که می‌بینم برادر
از هرم خاکستر، سرت آتش بگیرد



آه ... از خنک های گلویت بوسه ای ده
تا قبل از اینکه حنجرت آتش بگیرد

دیگر مگو از شعله هایت، بس کن آقا
ترسم که جان خواهرت آتش بگیرد





تا ابد کوثر توحید ز پیمانه اوست
 سینه سوختگان شمع عزاخانه اوست
 شعله های عطشش در نفس خسته ما
 کوه سنگین غم ما به روی شانه اوست
 دل آتش زده ما که جهانی را سوخت
 شعله اش از شر دامن ریحانه اوست
 گوهری را که خدا قیمت آن داند و بس
 در آشکی ست که تقدیم به دردانه اوست
 طرفه بیتی ست از آن شاعر شیرین سخنش
 يك جهان عاطفه در ساغر و پیمانه اوست
 این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست
 این چه شمعی ست که جان ها همه پروانه اوست
 هر کجا حکم الهی ست سخن گو، سر توست
 شاخه و نخل و نی و تشت طلا منبر توست
 به قیامت قسم از صبح قیامت تا حشر
 همه ایام، قیامت همه جا محشر توست
 آن چه گفتند و نگفتند به اوصاف بهشت
 همه در يك گل لبخند علی اصغر توست

آنچه بخشید به اسلام بقا، خون تو بود
آن که خون تو بقا یافت از او، خواهر توست
عضو عضو بدنت نیزه و زخمت آیات
ورق مصحف آغشته به خون پیکر توست
نه محرم نه صفر بلکه همه دوره سال
باید این بیت بخوانیم که یاد آور توست
این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست
این چه شمع است که جان ها همه پروانه اوست



درود بر تن عریان سیدالشهدا
 سلام بر لب عطشان سیدالشهدا
 زنوک نیزه شده ملک بی حدود خدا
 پر از تلاوت قرآن سیدالشهدا
 زیارت شب آدینه اش گرمی باد
 که هست فاطمه مهمان سیدالشهدا
 عجب نه کز نفسش معجز مسیح دمد
 کسی که هست ثناخوان سیدالشهدا
 به چشم خویش کنید التماس و گریه کنید
 که هست فاطمه گریان سیدالشهدا
 سلام خلق و سلام خدای عزوجل
 به زخم های فراوان سیدالشهدا
 به گیسوان پریشان فاطمه سوگند
 که عالم است پریشان سیدالشهدا
 نشان نیزه و شمشیر و تیر و خنجر و سنگ
 بهشت لاله و ریحان سیدالشهدا
 یقین کنید همان چوب خیزران می گفت
 سلام بر لب و دندان سیدالشهدا

زهی کرم که زآغاز نخل میثم را
رقم زدند به دیوان سیدالشهدا



دل من به شور و شینه
 صحن بین الحرمینه
 نصف قلبم با ابالفصل
 نصف دیگش با حسینه
 سیدی مولا، فاتح دل ها
 وصله قلب حضرت زهرا
 ابی عبدالله، ابی عبدالله، ابی عبدالله
 باتو قلب من یه دریاست
 بی تو عشق بدون معناست
 هرکجا ذکر شما هست
 نفس حضرت زهراست
 از تو سرمستم
 به تو دل بستم
 هرکجا باشم
 در حرم هستم
 ابی عبدالله، ابی عبدالله، ابی عبدالله
 عشق تو منو جلا داد
 کفتر دلو هوا داد

مادرت به من یه قول
سفر کرب و بلا داد
بی تو می میرم
از همه سیرم
می دونم آخر
کربلا می رم
ابی عبدالله، ابی عبدالله، ابی عبدالله
دوباره مثل کبوتر
می زنم به سوی تو پر
دور پرچمت می خونم
یا حسین غریب مادر
من فدای تو
خاک پای تو
جنت من در
روضه های تو

ای همه هستی ام حسین یا ابا عبد الله الحسین
تو بی کفن ماندی و من یا ابا عبد الله الحسین

بی تو یگانه میروم

میان دریای بلا

چه بیکرانه میروم

یوسف فاطمه تویی

منم چو یعقوب غمت

به شوق پیراهن تو

پی نشانه می روم

مرا که تاب دوری

پیکر بی سرت نبود

رأس تو را بجویم و

به این بهانه می روم

نیمه ای از جان ودلم

مانده کنار پیکرت

نیم دگر پی سرت

گشته روانه می روم

اگر چه این اسیر تو

به عشق تو روان شده

ولی به کعب نیزه و
به تازیانه می روم
دختر فاطمه کجا
مجلس بزم دشمنان
اگر روم بدان که از
جور زمانه می روم
توروی نیزه ای و من
به زیر سایه سرت
خم شدم از غمت ولی
چه جاودانه می روم

ای که به عشقت اسیر، خیل بنی آدم است
 سوختگان غمت با غم دل خرمند
 هرکه غمت را خرید عشرت عالم فروخت
 با خبران غمت بی خبر از عالمند
 در شکن طره‌ات بسته دل عالمی است
 وان همه دلبستگان عقده‌گشای همند
 یوسف مصر بقا در همه عالم تویی
 در طلبت مرد و زن آمده با درهم اند
 تاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست
 کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمند
 چون به جهان خرمی جز غم روی تو نیست
 باده‌کشان غمت مست شراب غمند
 گشت چو در کربلا رایت عشقت بلند
 خیل ملک در رکوع پیش لوایت خمند
 خاک سرکوی تو زنده کند مرده را
 زان که شهیدان تو جمله مسیحادمند
 هر دم از این کشتگان گر طلبی بذل جان
 در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

خاندان علی و ننگ مذلت؟ هیهات
 دامن فاطمی و لکه بیعت؟ هیهات
 عَلم حادثه بردار، سفر باید کرد
 پای در معرکه بگذار، خطر باید کرد
 باربر بند دگر ترک وطن باید گفت
 تیغ برگیر که باتیغ سخن باید گفت
 جاده در جاده به دیدار خدا باید رفت
 خسته، پای آبله تا کرب وبلا باید رفت
 طاقت هجرنداری ره هجرت باز است
 پای اگر هست تو را جاده جنت باز است
 فصل وصل است گراز فاصله ها درگذرید
 ای مجانین حق از سلسله ها درگذرید
 سر به شمشیر سپارید که تقدیر این است
 شکوه زنهار که تاوان جنون سنگین است
 عشق گوید که از این مرحله چون باید رفت
 بی سربوبی کفن، آغشته به خون باید رفت
 هرکه دارد هوس کرب وبلا بسم الله
 هرکه دارد سر همراهی ما بسم الله

هر که را ذوق جراحت نبود برگردد
 هر که را ذوق شهادت نبود برگردد
 هان که فردا سر و شمشیر به هم خواهد خورد
 سرنوشت همه با تیغ رقم خواهد خورد
 عشق، طوفان جنون دگر انگيخته بود
 عطش و حنجر و خنجر به هم آميخته بود
 آسمان در قدح تشنه هفتاد و دو صبح
 یک افق باده ز دریای شفق ريخته بود
 ماند هفتاد و دو شوریده از او مدعیان
 همه را عشق به غربال بلا بيخته بود
 در شگفتم که کسی جز شهدا زنده نماند
 عشق از آن محشر کبری که بر انگيخته بود
 محشری بود تماشایی و عاشورایی
 که به تصویر نیاید ز قلم فرسایی
 شهسواران پی معراج کمر می بستند
 زره حادثه مردانه به بر می بستند
 مرگ از هیبت آنها متواری می شد
 تا فرا سوی صف خصم فراری می شد

همه را شوق که ای کاش ز نو زنده شویم
زخم ها خورده و در خون خود افکنده شویم
کاش صد بار بمیریم و ز نو جان گیریم
پیر رخصت دهد و جانب میدان گیریم
تا نفس می دمد از حنجره، تکبیر زنیم
در رکاب پسر فاطمه علیها السلام شمشیر زنیم



دل مردان خدا راست ز نور تو حیات
 یا قتیل العبرات
 شده محکم ز مناجات تو ارکان صلات
 یا قتیل العبرات
 بآبی انت و امی، گل گلزار رسول
 راحت جان بتول
 مرتضی سیرت و صورت حسن و حمزه صفات
 یا قتیل العبرات
 ما ز نور تو رسیدیم به سرمزل عشق
 ای قرار دل عشق
 چون تو مصباح هدی هستی و کشتی نجات
 یا قتیل العبرات
 گوش دل قصه جانسوز تو روزی که شنید
 خونم از دیده چکید
 که لب تشنه شدی کشته لب آب فرات
 یا قتیل العبرات
 نوه احمد مختار، یل بدر و حنین
 سیدالعشق، حسین!

یافت از خون تو و اهل تو اسلام ثبات
یا قتل العبرات



ساقی میخانه ها، مست رقیه است
 عقلِ قدح خورده پابست رقیه است
 نوشته در کتاب فطرت من و تو
 تذکره کربلا دست رقیه است
 گیسو پریشان بر روی نیزه
 تن روی خاک و سر روی نیزه
 سالار زینب، سالار زینب
 حسرت کربلا زده شرر به عالم
 آن الف قامت تو، کرده چو دالم
 اگه ردم کنی بدا به حال زارم
 اگه به کربلا برم خوشا به حالم
 دل های مردم، صدپاره کردی
 یک باره ما را بیچاره کردی
 سالار زینب، سالار زینب
 دلم شبیه آسمون به زیر دینه
 دلم شبیه شب بین الحرمینه
 نمونده تا عرش خدا پرده ای باقی
 مهر نماز من ز تربت حسینه

بیت خدا را غمخانه کردی
پیمانه دادی، دیوانه کردی
سالارزینب، سالارزینب
بزن به سینه در، بزن که وقت شوره
بزن به سینه، تازه اول سروره
می خوام تا عمر دارم بشم دربه در تو
بیاد به همراهم کسی که پای جوهره
شادی اگر کم غم بی دریغه
گیسوت چو خنجر ابروت چو تیغه
سالارزینب، سالارزینب



با اذن فرمانده، دلدادۀ رزمیم
 در جبهۀ شامات، آمادۀ رزمیم
 ما با خمینی عهد و پیمان وفا بستیم
 ما پیرو راه شهیدان بوده و هستیم
 ما با ولایت پشت استکبار بشکستیم
 ما یار مظلومانیم
 در مکتب قرآنیم
 با یاری اَللّٰه
 پیروز هر میدانیم
 لَبَّيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ (۴)

از چنگ استکبار، آن بی حیای شوم
 باید شود آزاد، سوریۀ مظلوم
 یا رب به حقّ حضرت زینب عنایت کن
 ما را تو اهل بندگی، اهل سعادت کن
 از راهیان راه ایثار و شهادت کن
 در راه حق می مانیم
 شعر وفا می خوانیم

با یاری آل الله
 پیروز هر میدانیم
 لَبَّيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ (۴)

ما جملگی هستیم، فرزند عاشورا
 از نسل مُغْنِیّه، از نسل همت ها
 ما که به عشق آل پیغمبر گرفتاریم
 در راه اسلام، هر بلا بر جان خریداریم
 با یا حسین و یا ابالفصل مرد پیکاریم
 از لشکر شیرانیم
 ما گوش بر فرمانیم
 با یاری آل الله
 پیروز هر میدانیم
 لَبَّيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ (۴)



ای هشتمین شمس ولا ، ای رضاجانم (۲)
 حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)
 ای شیعه در زیر لوایت تا ابد زنده
 اسلام و قرآن با تولای تو پاینده
 خلق دو عالم تا ابد بر درگهت بنده
 حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)
 ای هشتمین شمس ولا، ای رضاجانم (۲)
 حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)
 ای چشم زهرا و علی گریان به یاد تو
 از زهر دشمن سر کشد آه از نهاد تو
 گرد الم بنشسته بر روی جواد تو
 نالد به هر صبح و مساء، ای رضاجانم (۲)
 ای هشتمین شمس ولا، ای رضاجانم (۲)
 حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)
 در حجره در بسته تنها جان فدا کردی
 جان را به قربان قوانین خدا کردی
 چشمت به در بود و جوادت را صدا کردی
 از آشنا بودی جدا، ای رضاجانم (۲)

- ای هشتمین شمس ولا، ای رضاجانم (۲)
حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)
گفتی غلامانت به بردر خانه بنشینند
گفتی که فرش حجره را یک بار برچینند
گفتی مبادا شیعیان حال مرا بینند
مظلوم گردیدی فدا، ای رضاجانم (۲)
ای هشتمین شمس ولا، ای رضاجانم (۲)
حاجات ما را کن روا، ای رضاجانم (۲)



پر می کشه به هر طرف کبوتر دلم آقا
حیرونه بین رواقات میون این صحن و سرا

کاشکی می شد تو حرمت باشم غبار قدمت
دل منو داده به باد، رقص نسیم و پرچمت

بازم دلم رو می بینم تو عرش گنبد طلات
ناخود آگاه پر می کشه با پرواز کبوترات

آقا چی می شه به منم، یه خورده آب و دون بدی
رو شونه گلدسته هات به قلبم آشیون بدی

چهره زائرا رو که با گریه خواهش می کنن
بال و پرفرشته ها آروم نوازش می کنن

برای تو فرق نداره غریبه یا که آشنا
شبیبه آهو گم می شه دلم تو رفت و اومدا



حالا که با دست خالی هیچ کس رد نمی کنی
 چطوری باورم بشه منو مدد نمی کنی

تو سایه عنایتت یه عمر اقامت می کنم
 خورشید چشمای تو رو آخر زیارت می کنم

اگرچه نالایقم و قدر تو رو نمی دونم
 ولی باز از کرامت چشم رنوفت می خونم

دل کندن از ضریح تو برای من چه مشکله
 پنجره فولاد تو، باب الاجابت دله

کارگدا، گدایی و کار آقا، کرامته
 دلم مثل قنوتی که منتظر اجابته

با التماس و اشک و آه می گم غریب الغربا
 تموم آرزومونه زیارت کرب و بلا

دلم می خواد آقاجون، مشهدتُ بینم
 کنار سقاخونت، با زائرات بشینم
 سقاخونت آقاجون، به یاد مشک سقاست
 اونجا فقط برای شادی قلب زهراست
 یه کفتر غریبم، تو صحن سقاخونه
 بیا بده با دستت، لقمه و آب و دونه
 قبله قلب عاشق، جز تو آقا نمیشه
 می خوام آقا بدونی، دوست دارم همیشه
 شبای بارگاهت، صفای عالمینه
 صحن و سرات برا من، کربلای حسینه
 دلم می خواد آقاجون، ضریحتُ بیوسم
 لباس نوکریتُ، تو حرمت بیوشم
 از کوچیکی تا حالا، عاشق و مبتلا تم
 بذار همه بدوئن، تا جون دارم گدا تم
 دلم می خواد آقاجون، مشهدتُ بینم
 کنار سقاخونت، با زائرات بشینم
 گدای بی پناهم، جز تو کسی ندارم
 رونده عالمینم، تویی همه قرارم

دل تو حرم همیشه، مست یه اسم نابه
 ذکر آقام ابالفضل، دعای مستجابه
 آروم نمیشه این دل، توی حرم ای آقا
 تا روضه ای نخونم، از دو تا دست سقا
 کفتر دل کنارت، هی می ره بالابالا
 پر می کشه تا یثرب، کنار قبر زهرا
 دست گدایی من به سوی تو درازه
 پیش تموم مردم، به گدایش می نازه
 بعد نماز همیشه، اسم تورو میارم
 وای اگه روزی آقا، اسم تورو نیارم
 دلم می خواد آقاجون، مشهدتُ بینم
 کنار سقاخونت، با زائرات بشینم

من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا
 می شنوم ز قدسیان زمزمه رضا رضا
 ای به نثار مقدمت گوهر اشک دیده ام
 ای به فدای جان تو، جان به لب رسیده ام
 من به بهای هستی ام، مهر تو را خریده ام
 نیست به جز ولای تو، مشی و مرام و ایده ام
 مباد، سازد از درت خدا مرا جدا رضا
 رضا رضا، رضا رضا، رضا رضا رضا
 من که به بوی مغفرت به بارگاہت آمدم
 شبی که سرزد از افق جمال ماهت آمدم
 پناه ماسوا تویی که در پناهت آمدم
 نیازمندم و گدا، بر سر راهت آمدم
 اگر ز در برانی ام کجا روم، کجا رضا؟
 رضا رضا، رضا رضا، رضا رضا رضا
 به پیشگاه قدس تو اگر چه دست خالی ام
 اگر کسی نمی خورد، غم شکسته بالی ام
 اگر چه اشک من بود، گواه خسته حالی ام
 ولی به جان فاطمه محبم و موالی ام

خوشم که دارم از جهان، ولایت تو را رضا
رضا رضا، رضا رضا، رضا رضا رضا
اگر مرا رها ز قید غم کنی چه می شود؟
اگر نگاه مرحمت به کم کنی چه می شود؟
نظر به این کبوتر حرم کنی چه می شود؟
جواز کربلا به ما کرم کنی چه می شود؟
اگر ز در برانی ام، کجا روم کجا رضا؟
رضا رضا، رضا رضا، رضا رضا رضا



خاک زوار تو از عطر جنان خوب تر است
 گرد جاروب کِشتِ سرمه اهل نظر است
 سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ
 ملک از عرش به سوی حرمت رهسپار است
 کفشدار تو کند ناز به دربان بهشت
 خادم از ملک و صحن تو از عرش، سراسر است
 یک طواف حرمت به هزاران حج است
 این حدیثی است که متن و سندش معتبر است
 آفتاب حرمت ظلّ عنایات خداست
 زائرت زائر ذات احد دادگر است
 روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد
 روی زوار تو از مهر، فروزنده تر است
 ظرف لطف و کرم، وسعت ملک و ملکوت
 عبد فرمانبر کوی توقضا و قدر است
 فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند
 هرکه را شغل گدایی درت پشت در است
 همه جا گشتم و دیدم خبری نیست که نیست
 سر کوی تو به هر گام، هزاران خبر است

فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج
 هر که با قافله کوی شما هم سفر است
 بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب
 نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است
 به خراسان تو سوگند خراسان تو خود
 کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است
 ملک ایران صدف و گوهر آن تربت توست
 قلب شیعه حرم بضعه پیغامبر است
 چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند
 سنگ صحرای تو در، ریگ روانش گهر است
 همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور
 صحن تو در نظر اهل سما جلوه گراست
 دور خدام تو گردند هزاران فردوس
 صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است
 جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل
 دوزخ از بغض غلامان درت یک شرراست
 همه دیدند که یک گردش چشم از خصم
 نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است

با ولای توأم از آتش دوزخ چه هراس؟
که تولای تو بر آتش دوزخ سپر است
دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد
چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه، تراست



آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد
 مهر تو، رایگان به دل خاکیان دهد
 شخص کریم، جود بلا شرط می کند
 آری، خدا هر آنچه دهد، رایگان دهد
 هر نعمتی که داد خدا، بی سؤال داد
 وصل تو را که خواسته ام، بی گمان دهد
 از خلقت تو، خواست خداوند لامکان
 ما را کنار رحمت عامش مکان دهد
 گرجان دهم به یک نگهت، سود با من است
 کالای خویش را، که بدین حد گران دهد؟
 بی امتحان مرا به غلامی قبول کن
 رسوا شوم، اگر دل من امتحان دهد
 دارم امید، لطف تو گیرد چو دست من
 دامن پرزگرد گناهم تکان دهد
 می خواست گر خدای نبخشد گناه ما
 ما را چرا امام چنین مهربان دهد؟
 آن پرچمی که بر سر بام حریم توست
 راه بهشت را به محبان نشان دهد

قلب «حسان» به یاد تو از غصه فارغ است
در انتظار اینکه به پای تو جان دهد
روز جزا که در صف قرآن و عترتیم
ما را امام ثامنِ ضامنِ امان دهد



بر در دوست به امید پناه آمده ایم
 همره خیل غم و حسرت و آه آمده ایم
 چون ندیدیم پناهی به همه ملک جهان
 لاجرم سوی رضا بهر پناه آمده ایم
 از بیابان خطر خیز دیار ظلمات
 تا به سرچشمه نور این همه راه آمده ایم
 بهر دیدار چو بودیم تهی از حسنات
 بر درش توبه کنان غرق گناه آمده ایم
 چون نبودیم در این لشکر زوار، امیر
 لاجرم جزو سیاهی سپاه آمده ایم
 ما نداریم به جز کوی رضا بارگهی
 به سر کوی تو با عشق و رضا آمده ایم
 دست ما گیر و به مقصد برسان ای مولا
 لنگ لنگان به تعب، نیمه راه آمده ایم
 تو در این مصر عزیزی و گدایانی چند
 به تمنا به در خانه شاه آمده ایم
 هر طرف کوس فنا می زند آهنگ رحیل
 ما به درگاه رضا بهر بقا آمده ایم

تا یوسف اشکم سر بازار نیاید
 کالای مراهیچ خریدار نیاید
 در سوز جگر مصلحت ماست که ما را
 غیر از جگر سوخته در کار نیاید
 خارم من و در سینه من عشق شکفته است
 تا خلق نگویند گل از خار نیاید
 بیمار فراقم من و وصل است دوایم
 تدبیر به کار من بیمار نیاید
 یک عمر به درگاه رضا رفتم و خاشاک
 بردیدن این دل شده یک بار نیاید
 ای حجت هشتم که خدا خوانده رضایت
 مدح تو جزا ز ایزد دادار نیاید
 خود را به تو بیستم که منم نوکر رویت
 از نوکری ات گر که تو را عار نیاید
 ما عافیت از چشم تو داریم که گوید
 بیمار به دلجویی بیمار نیاید
 نومیدی و درگاه تویی سابقه باشد
 از کوی تو جز رحمت و ایثار نیاید

آخر به کجا روی کند ای همه رحمت
گر در بر تو شخص گرفتار نیاید
دیدم همه جا بر در و دیوار حریمت
جایی ننوشته است: «گنهکار نیاید»
جار و کش درگاه توأم همچو «مؤید»
زین بیش از این بنده دربار نیاید

«رأفت» در آستان تو تفسیر می شود
 دل با خیال حُسن تو تسخیر می شود
 صدها هزار نامه آلوده از گناه
 با یک نگاه عفو تو تطهیر می شود
 پیش از اجل به خانه چشمم قدم گذار
 تعجیل کن! فدات شوم! دیر می شود
 حتی سکوت در حرم تو عبادت است
 اینجا نفس به یاد تو تکبیر می شود
 اینجا اگر کبوتر دل آید از بهشت
 اطراف گندم تو زمین گیر می شود
 دیوانه می شود دل عاقل در این حرم
 دیوانه ای که عاشق زنجیر می شود
 صیاد را به نیم نگه صید می کنی
 آهو به یک ضمانت تو شیر می شود

آدم ای شاه پناهم بده
خط امانی ز گناهم بده

ای حرمت ملجأ درماندگان
دور مران از در و راهم بده

لایق وصل تو که من نیستم
اذن به یک لحظه نگاهم بده

لشکر شیطان به کمین من است
بی کسم ای شاه، پناهم بده

در شب اول که به قبرم نهند
نور بدان شام سیاهم بده

ای که عطا بخش همه عالمی
جمله حاجات مرا هم بده

مریض آمده اما شفا نمی خواهد
 قسم به جان شما جز شما نمی خواهد
 برای پیش تو بودن بهانه ای کافی ست
 بهشت لطف کریمان، بها نمی خواهد
 دلیل ناله ما یک نگاه محبوب است
 وگرنه درد غلامان دوا نمی خواهد
 فقیر آمدم و دل شکسته پرسیدم:
 مگر که شاه خراسان گدا نمی خواهد؟
 دلم به عشق تو تا آسمان هشتم رفت
 نماز در حرمت «اهدنا» نمی خواهد
 همین قدر که غباری بر آستان باشد
 رواست حاجت عاشق، دعا نمی خواهد
 بین به گوشه صحن پناه آوردم
 مگر کبوتر آواره جا نمی خواهد؟
 تو آشنای خدایی، کدام رهگذری
 در این جهان غریب، آشنا نمی خواهد؟!
 نگفته است، حیا کرده شاعرت آقا
 نگفته است؛ نه اینکه عبا نمی خواهد

هم سفر فرشته ها شدم من
 زائر مشهد الرضا شدم من
 بس که دلم عطر اجابت گرفت
 مثل قنوت، مثل دعا شدم من
 با دستایی که رنگ اعجاز داره
 طلا نه؛ بلکه کیمیا دارم من
 از آب سقاخونه که چشیدم
 مثل لاله عباسی و شدم من
 تا که بگم حرف دل خستمو
 با اهل دنیا هم صدا شدم من
 امام رضا، الهی من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم
 دلم دخیل پنجره فولاده
 کبوتر ایوون گوهرشاده
 خراب عشق آسمونیشم من
 بهتر بگم دلم رضاآباده
 روی ضریح، قامت گلدسته هاش
 سپیده دم دست نیاز باده

گنبد زردش همه دلای
 عاشق روزیر پرچمش جا داده
 راه حاجت گرفتن از آقامون
 اینجا فقط یک قسم جواده
 دلم می خواد با اشکای زلالم
 بگم مته یک دوست؛ صمیمی؛ ساده
 امام رضا، الهی من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم
 زمین که نه، تو آسمون هفتم؟
 نه نه، بیا به آسمون هشتم!
 توی حرم کنار سقاخونه
 تو اون شلوغی که آدم می شه گم
 یا تو رواقی که ضریح آفاست
 که پُر از تاب و تب و تلاطم
 بخواه از آقا دلتو گم کنی
 دور ضریح، تو از دحام مردم
 شاید بشی کبوتری تو صحنش
 تا که آقا برات بیاشه گندم

با زائرای بی قرار قبرش
 بگو بگو برای بار چندم
 امام رضا الهی من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم
 چقدر دلم به اسمش عادت داره
 «رضا رضا» چه قد حلاوت داره
 خدا گواست پایین پای حضرت
 هزار هزار تا دل اقامت داره
 با دیدن شکوه صحن و سراس
 «وان یکاد» جای تلاوت داره
 برای جارو زدن رواقش
 بال فرشته ها سعادت داره
 از راه دور کبوتر دل من
 دوباره حسرت زیارت داره
 هرچی می تونی تو حرم دعا کن
 دعا تو این حرم، اجابت داره
 امام رضا الهی من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم

خورشید برای احترام و پابوس
 سپیده دم رد می شه از شهر طوس
 کنار نور پرفروغ گنبد
 مثل یه شمع یه مثل یه فانوس
 غبار چلچراغاشو می گیرند
 خادما با پر لطیف طاووس
 هرکه نشد غبار راه حضرت
 می شه تمام عمرش آه و افسوس
 پنجره فولادش دارالشفاء
 هیچ کسی از اینجا نمیره مأیوس
 صدای نقاره خورش بلنده
 خاموشه هر چی کلیسا و ناقوس
 امام رضا، الهی من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم
 چلچراغاش که داره رنگ الماس
 پُر حرم از عطر و بوی احساس
 جَوونه می زنه توی نگامون
 زلال اشک مثل یک غنچه یاس

من نشدم اونى كه تو مى خواستى
 ولى شما همونى كه دلم خواست
 دور و بر سقاخونش به قرآن
 يادم مياد صفای کف العباس
 بگير برات كربلات روا مشب
 اگه جايی برات بدن، همین جاست
 بگو كه هرچى هم بگى باز كمه
 بگو با اشك چشم و با التماس
 امام رضا، الهى من فدات شم
 فدای تک تک کبوترات شم

ای آستان قدس تو تنه‌پناه من
 بر خاک باد پیش تو روی سیاه من
 می‌آید از درون ضریحت شمیم عشق
 پیچیده در فضای حرم سوز و آه من
 چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است
 ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من
 گلدسته‌ات منادی صوت اذان عشق
 مأنوس با غروب و زوال و پگاه من
 مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام
 شمس الشموس هستی و نامت گواه من
 هر صبحدم به شوق تو بیدار می‌شوم
 کافتمد به بارگاه تو لختی نگاه من
 ای غربت مجسم تاریخ، ای امام
 ای خاک پاک مرقد تو، بوسه گاه من

سلام ای پسر حضرت زهرا
 سلام ای حرمت کعبه دل ها
 سلام ای به فدایت همه جان ها
 سلام ای که نشسته اند
 کنار حرمت جمع ملائک به تماشا
 همه پست و تو بالا
 همه قطره تو دریا
 همه بنده تو مولا
 همه خار، تو اسطوره گل ها
 غلامیم به درگاه شما حضرت آقا
 به عشق تو گشودیم همه دیده به دنیا
 به عشق تو تپیده است دل ما
 برای تو خدا روح دمیده به گل ما
 فدای تو که رعنائی و آقایی و زیبا
 که تو یوسف زهرایی
 ما نیز ندانیم چرا رفته به بیراهه زلیخا
 سلام ای پسر حضرت زهرا
 سلام ای پسر حضرت زهرا که غریب الغربایی
 و ولی نعمت مایی

ز سرتا به قدم عشق وصفایی
 و سرتا به قدم ما همه دردم تو درمان و دوایی
 تو آینه شفاف خدایی، تو سلطان سخایی
 تو علی هستی و شهره به رضایی
 تو و دست کرامت، دل ما و گدایی
 فقیریم و عشق است فقری
 که توحج فقرایی
 تو که صاحب این صحن و سرایی
 نه این صحن و سرا
 صاحب ارضی و سمایی
 به ما هم بده جایی
 نپرسید که هستیم و کجاییم
 مهم اینجاست که تو صاحب مایی
 من و دست پراز عجز و تولا
 تو و دامن از جنس تولا
 سلام ای پسر حضرت زهرا
 تمام همه آنچه که داریم
 فدای سرتان حضرت سلطان
 غریبیم و خدا گفته شما باید فقط یار غریبان

ضعیفیم و خدا گفته تویی مونس و غمخوار ضعیفان
 عجب نیست اگر دست به دامن شمایم
 عجب نیست در خانه لطف تو گداییم
 عجب نیست شدم بی دل و حیران
 که مشغول گدایی تو هستند هزاران چو سلیمان
 عجب نیست شود موسی عمران میان حرمت خادم و دربان
 عجب نیست اگر زنده شود حضرت عیسی به نگاهی
 زدو چشمان تو و برتن اموات دهد جان
 و عجب نیست که جبریل امین خاک در کفش کنت را ببرد
 بهر تبرک به جنان و
 عجیبی نیست به عشق تو شود کفر، مسلمان
 و عجب نیست به یک گوشه چشمت
 شود آتش چو گلستان
 عجب اینجاست که با این جبروت
 شده ای ضامن آهوی بیابان
 و عجب نیست همان آهوی وحشی
 که تو ضامن شدی از لطف و کرامت
 بشود ضامن مردم به قیامت
 سلام ای که خدا گفته سلامت

سلام ای به فدای تو و اخلاق و مرامت
 سلام ای که پذیرفته ای این بی سروپا را
 سلام ای پسر حضرت زهرا
 سلام ای پسر حضرت زهرا و ای شاه و امیرم
 بود آرزویم بوسه ایی از روی ضریح تو بگیرم
 مگر لحظه ای آرام شود این دل زارم
 تویی دار و ندارم
 خزانم من و بی برگ
 تویی باغ و بهارم
 شدم زائرت آقا که بیایی به دم مرگ کنارم
 و یا پا بگذاری به مزارم
 درست است که این مایه ندارم
 ولی کاش بیایی که سر از خاک برآرم
 دو دستم به روی سینه گذارم و بگویم به تو:
 ای صاحب دل ها
 سلام ای پسر حضرت زهرا

حس می‌کنم در مرقدت عطر دعا را
عطر توسل‌های درباران رها را

غرق اجابت می‌شود دست نیازش
هرکس که می‌خواند در این مرقد خدا را

ای مظهر رأفت برای توجّه سخت است
خالی بینی دست محتاج و گدا را

آهم کبوتر می‌شود تا گنبد تو
می‌آورد فریادهای «یا رضا» را

آینه‌های لطف تو تکثیر کردند
در چشمه دل اشک‌های بی‌صدا را

آقا! کنار پنجره فولادت آخر
می‌گیرم از دست برات کربلا را



ای زائران اینجا دخیل غم ببندید
برآستانش ندبه «آقا بیا» را

پائین پای تو غباری می سراید
شعر کرامات نگاه کیمیا را



دربسته حجره من، گرید به غربت من
 بوی غریبی آید از خاک تربت من
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟
 مثل حسین مظلوم، حق رضا ادا شد
 در ماتم خراسان، صحرای کربلا شد
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟
 از زندگانی خود، یک باره دل بریدم
 جانم به لب رسید و معصومه را ندیدم
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟
 یا رب! تو خود گواهی بی جرم و بی گناهم
 دردا که قصر مأمون، گردیده قتلگاهم
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟
 امشب زنان نوغان بر من عزا گرفتند
 با اشک دیده ذکر «رضا رضا» گرفتند
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟
 با آنکه می دهم جان، تنها، غریب و مسموم
 می گیرم از برای، جدم حسین مظلوم
 داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

دین من ایمان من حب الرضاست
 جان من جانان من حب الرضاست
 نامه اعمال من حب الحسین
 محشر و میزان من حب الرضاست
 بر روی سنگ مزارم حک کنید
 خلد من رضوان من حب الرضاست
 سیر باغ و بوستان خواهم چه کار!
 باغ من بستان من حب الرضاست
 دل بریدم هم ز غلمان، هم ز حور
 حور من غلمان من حب الرضاست
 کوثر من مهر زهرا و علی ست
 روح من ریحان من حب الرضاست
 ای مفسرهای عالم بشنوید
 معنی قرآن من حب الرضاست
 دیگر از تاریکی قبرم چه باک!
 مشعل تابان من حب الرضاست
 نیست کارم با دوا و با طبیب
 درد من درمان من حب الرضاست

هرچه گفتم، در ثنائش گفته‌ام
نخل من دیوان من حب الرضاست



ای خدا، یوسف زهرا غریب است
 حجره در بسته و رضا غریب است
 آید این زمزمه پسر فاطمه
 السلام علی الامام مسموم
 گشته پرپر گل باغ امامت
 یا امام جواد، سرت سلامت
 خون دل مرتضاست، شب قتل رضاست
 السلام علی الامام مسموم
 یا محمد، خراسان کربلا شد
 قتل فرزند مظلومت رضا شد
 علی مرتضی، گریه کن بر رضا
 السلام علی الامام مسموم
 می زند فاطمه سه جا به سینه
 کربلا و خراسان و مدینه
 گه برای پدر، گه ز داغ پسر
 السلام علی الامام مسموم
 اشک چشم پدر جاری ز دیده
 جان بابا دگر به لب رسیده
 می کشد از نهاد، ناله یا جواد!

السلام علی الامام مسموم
بین حجره امامم دست و پا زد
جان سپرد و جوادش را صدا زد
آمد از ره جواد؛ روبه رویش نهاد



ای آسمان، شور و نوای غربت کیست؟
 یاسِ کبود امشب کنار تربت کیست؟
 گویا عزایِ شمس الشموس است
 وقتِ غروبِ خورشید توس است
 غیر از «رضا»، مولای مهجور از وطن کیست؟
 جز او مگر آوارهٔ دور از وطن کیست؟
 تا از جوارِ جدّش جدا شد
 مشهد برایش کرب و بلا شد
 ایران ما از مقدمش مینوسرشت است
 این آستان، باغی ز گلزار بهشت است
 نور ولایت در مشهد اوست
 سر بر ضریحش بگذار ای دوست
 حکم ولیعهدی نبود آن حکم باطل
 خطِ شهادت بود با امضای قاتل
 او را اسیرِ این دام کردند
 انگور را هم بدنام کردند
 از دشمنش کی انتظاری بیش از این داشت
 در این سفر، مولا به مرگ خود یقین داشت

لرزید از اشک چون شانه هایش
 گفتا بگیرند پروانه هایش
 مولا غزال خانه زادش را نیاورد
 همراه خود حتی جوادش را نیاورد
 همان پاییز چون شد بهارش
 معصومه هم ماند چشم انتظارش

به شوق آنکه رسم به خاک کوی رضا
 لبم به نغمه بود در آرزوی رضا
 من به شوق التجا می کنم او را صدا
 سیدی مولا رضا
 تو مهربانی و کم نمی شود کرم
 بهشت خاطر ما زیارت حرمت
 ای به زهر کین شهید قبله اهل امید
 سیدی مولا رضا
 شد از مدینه به طوس، عبور شوکت تو
 چه جلوه ها که شدی عیان ز حضرت تو
 زین سفر، خون شد دلت شد خراسان منزلت
 سیدی مولا رضا
 در آن دیار محن، بسی کشیده ستم
 که جان پاک تو سوخت، به زهر غربت و غم
 با تو ای شمس الضحی کرده مأمون کینه ها
 سیدی مولا رضا
 غریب وادی عشق، شهید مکتب دین
 به خاک حجره غم، نهاده ای تو جبین

چشم مشتاق به در بهر دیدار پسر
سیدی مولا رضا
صبا بگو به تقی، رضا شهید جفاست
امید دیدن توست که آرزوی رضا است
لحظه جان دادن است شمع حسرت روشن است



پسرم ای پسرم، بین چه آمد به سرم
 گشته از زهر جفا پاره پاره جگرم
 کس ندارد خبر از ناله آهسته من
 فاطمه آمده در حجره در بسته من
 ای خدا، مظلومم

در تب و تاب شدم، به خدا آب شدم
 چهره ام زرد شده، مثل مهتاب شدم
 دست و پا می زنم و اشک فشان از بصرم
 پسرم ای پسرم، پسرم ای پسرم
 ای خدا، مظلومم

غصه ها افزون است، دل زارم خون است
 جگرم آب شده، قاتلم مأمون است
 سال ها ناله غربت زنهادم آمد
 ای اجل دست نگه دار! جوادم آمد
 ای خدا، مظلومم

شیعیان گریه کنید بر من و غربت من
بر من و غربت من، بر سر تربت من
پیش چشمان جوادم ز نفس افتادم
اونگه کرد و من اندر بغلش جان دادم
ای خدا، مظلومم

السلام ای پاره قلب پیغمبر
 السلام ای هشتمین حجت داور
 ای امام شیعیان
 ای پناه عاشقان
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

زهر مأمون شعله زد بر دل و جان
 خون شد ای مولا چرا قلب سوزانت؟
 در عزایت ای رضا
 شد خراسان کربلا
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

خواهرت معصومه شد بی قرار تو
 خاتم پیغمبران، سوگوار تو
 در عزایت فاطمه
 دارد آه و زمزمه
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

ای بهشت جان ما تربت پاکت
 جان به قربان تو و قلب صد چاکت
 کوی تو دارالشفاست
 قبله حاجات ماست
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

از چه پرپرگشتی ای لاله زهرا
 شد خزان از داغ تو گلشن طها
 ما گدایان توایم
 دیده گریان توایم
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

ای که فرزندات جواد، شد عزادارت
 از مدینه آمده، بهر دیدارت
 شد دلش خون در غمت
 کرده برپا ماتمت
 ای رضاجان، ای رضا (۲)

امشب و فردا، چشم زهرا و مرتضی گرید
 بر نبی گرید، بر حسن گرید، بر رضا گرید
 آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسول الله، دخترت زهرا بی پدر گشته
 در مدینه بر غربت حیدر، خون جگر گشته
 آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسول الله، زین جنایت خون، قلب یاران شد
 مجتبی از تیر، پیکر پاکش، لاله باران شد
 آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسول الله، در خراسان شد، کربلا امشب
 ریزد از دیده، اشک معصومه بر رضا امشب
 آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

هم نبی مسموم، هم حسن مسموم، هم رضا مسموم
هر سه می گویند: یا حسین مظلوم، یا حسین مظلوم
آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

کربلا امت، اجر پیغمبر ادا کردند
بال تشنه، از حسین او، سر جدا کردند
آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

سوخته قلب علی مرتضی
حضرت زهرا شده صاحب عزا
بر پدر و بر حسن و بر رضا
آجرك الله بقیه الله

پیکر پاک خاتم المرسلین
مانده میان حجره روی زمین
جان محمد شده خانه نشین
آجرك الله بقیه الله

خون شده از غم جگر فاطمه
رفته ز دنیا پدر فاطمه
رخت عزا شد به بر فاطمه
آجرك الله بقیه الله

گشته جهان بزم عزای حسن
جان دو عالم به فدای حسن
گریه کن ای دیده برای حسن
آجرك الله بقیه الله

غریبِ خانه در وطن کشته شد
 بگو امام ممتحن کشته شد
 یوسف فاطمه؛ حسن کشته شد
 آجرك الله بقیه الله

شهر خراسان همه جا محشر است
 بر جگر شیعه غم دیگر است
 قتل جگرپاره پیغمبر است
 آجرك الله بقیه الله

فاطمه را خون چکد از هر دو عین
 بیشتر از همه برای حسین
 داغ حسین است غم عالمین
 آجرك الله بقیه الله

کوثر اشك من از ساغر و پیمانه توست
 دل آتش زده ام شمع عزاخانه توست
 جگر سوخته، خاکستر پروانه توست
 شعله های دلم از آه غریبانه توست
 ای تراب قدم زائر کویت گل من
 وی خراسان تو تا صبح قیامت دل من
 درد جان را تو طیبی، تو طیبی، تو طیب
 بزم دل را تو حبیبی، تو حبیبی، تو حبیب
 بی تولای تو دل را نه قرار و نه شکیب
 تو غریب الغریابی و همه خلق، غریب
 نه خراسان که سماوات و زمین، حائر توست
 دور و نزدیک ندارد؛ دل ما زائر توست
 ای قبول غم تو، گریه ناقابل ما
 آتش عشق تو در روز جزا حاصل ما
 مایه از خاک خراسان تو دارد گل ما
 ما نبودیم که می سوخت به یاد دل ما
 سال ها آتش غم شمع صفت آبت کرد
 زهر در سینه شراری شد و بی تابت کرد

تو به خَلَقْتَ پدری و تو به زهرا پسری
 مثل جدّ و پدرت از همه مظلوم تری
 تو جگرپاره پیغمبر و پاره جگری
 بلکه بی تاب تر از بسمَلِ بی بال و پری
 میزبان تو شد ای جانِ جهان، قاتل تو
 کس ندانست، ندانست چه شد با دل تو
 تو که سر تا به قدّم آینه توحیدی
 به چه تقصیر چو بسمَل به زمین غلطیدی
 مرگ را دور سرت لحظه به لحظه دیدی
 همچنان مارگزیده به خودت پیچیدی
 که گمان داشت که با آن غم پیوسته تو
 قتلگاه تو شود حجره در بسته تو!
 «بأبی أنتَ وَ أُمّی» که چه آمد به سرت
 داغ معصومه مظلومه به جان زد شررت
 تو زدی بال و پرو کرد تماشا پسرت
 بس که بر شمس رُخت ریخت ستاره قمرت
 شرآه برآمد ز نهادت مولا
 صورتت شسته شد از اشکِ جوادت مولا

طایر روح، غریبانه پرید از بدنت
 قاتلت اشك فشان بود به تشییع تنت
 خبر از غربت تن داشت فقط پیرهن
 کرد با خونِ جگر، دستِ جوادت کفنت
 چوب تابوت تو بر شانهٔ جان همه بود
 جای معصومهٔ تو اشك فشان فاطمه بود
 بانوانِ چشم ز مهریهٔ خود پوشیدند
 دورِ تابوتِ تو پروانه صفت گردیدند
 اشك‌ها بود که بر غربت تو باریدند
 لاله از خونِ جگر بر سرِ راهت چیدند
 مرده‌ها مثل زنان شیونشان برپا بود
 دورِ تابوتِ تو ذکرِ همه «یا زهرا» بود
 ای خدا، سوختم از گریه، دل از کف دادم
 کاش می سوخت فلک از شررِ فریادم
 کاش می داد غمِ شامِ بلا بر بادم
 یاد خاکستر و سنگ لبِ بام افتادم
 پای تابوتِ رضا، چنگ و نی و دف نزدند
 همه سیلی زده بر صورتِ خود؛ کف نزدند

دور تابوت تو بر چهره اگر چنگ زدند
 لیک پای سرِ جدّ تو همه چنگ زدند
 دور تابوت تو ناله زد دل تنگ زدند
 دور زینب همه از چار طرف سنگ زدند
 تا شرار از جگر و ناله زد دل برخیزد
 اشکِ «میشم» به تو و جدّ غریب ریزد

فریاد یا محمد می آید از مدینه
 رنگ علی پریده، زهرا زند به سینه
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت
 در ماتم پیمبر رکن علی شکسته
 علی غریب و تنها در خانه اش نشسته
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت
 امت زبیت زهرا شنیده آه و ناله
 آورده هدیه براو، هیزم به جای لاله
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت
 سقیفه گشته برپا، جنازه بر زمین است
 سخن ز غضب حقّ امیر مؤمنین است
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت
 قومی کمین گرفتند، حقّ علی ربودند
 قومی ز کینه حمله بر فاطمه نمودند
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت
 آن طفل بی گناهی که پشت در فدا شد
 با گریه گفت: مادر، حقّ علی ادا شد
 مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

ظلمی که در سقیفه به آل مصطفی شد
بنیان‌گذار ظلم و بیداد کربلا شد
مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت



خاك عزا بر سرايام
 بر همه عالم شده اعلام
 رحلت پیغمبر اسلام
 يا محمد يا محمد
 شهر نبی محشر کبراست
 یتیمی حضرت زهراست
 اول تنهایی مولاست
 يا محمد يا محمد
 عزای ختم المرسلین است
 علی دگر خانه نشین است
 فاطمه اش نقش زمین است
 يا محمد يا محمد
 بر ضد آیه شریفه
 در اوج فتنه سقیفه
 دشمن دین شده خلیفه
 يا محمد يا محمد

اهل سقیفه گُل ندارند
در بیت زهرا هیزم آرند
خود را مسلمان می شمارند
یا محمد یا محمد
اهل مدینه پستِ پستند
با شیر حق مخالف هستند
پهلوی زهرا را شکستند
یا محمد یا محمد

امروز علی گشته عزادار محمد
 ای وای محمد!
 در خاک، نهان شد گل رخسار محمد
 ای وای محمد!
 فریاد که رنگ علی از چهره پریده
 سرو قد زهرای جوان گشته خمیده
 جبریل امین اشک فشان جامه دریده
 کرده است خزان حمله به گلزار محمد
 ای وای محمد!
 دیگر غم اولاد پیمبر شده آغاز
 تنهایی و مظلومی حیدر شده آغاز
 بی تابی صدیقۀ اطهر شده آغاز
 خون می چکد از دیده «عمار» محمد
 ای وای محمد!
 «سلمان» محمد زده بر سینه و بر سر
 «مقداد» علی راست به دل، داغ محمد

خون می چکد از دیدهٔ گریان «ابوذر»
 گریند در این حادثه، انصار محمد
 ای وای محمد!

يك سلسله از داغ نبی اشك بیارند
 يك طایفه جز شیطنت و کینه ندارند
 خواهند که هیزم عوض لاله بیارند
 فریاد از آن قوم ستمکار، محمد!
 ای وای محمد!

دشمن زده آتش به درِ خانهٔ زهرا
 بر عرش رُود دود ز کاشانهٔ زهرا
 شد کشته در این فاجعه، دردانهٔ زهرا
 در بین فشار در و دیوار، محمد!
 ای وای محمد!

حقّ علی و حضرت صدیقه ادا شد
 از کوثر او، فاطمه، يك آیه جدا شد
 شش ماهه میان در و دیوار فدا شد
 افسوس از آن غنچهٔ بی خار محمد
 ای وای محمد!

رحلت رحمه للعالمین است
 خون به قلب امیرالمؤمنین است
 جن و انس و ملک ذکرشان یک به یک
 السّلام علیک یا محمد
 رنگ مولا علی از رُخ پریده
 اشک زهرا بود جاری ز دیده
 ذکر عالم همه همزه فاطمه
 السّلام علیک یا محمد
 این سخن در تمام انجمن هاست
 یا محمد! علی تنهای تنهاست
 در عزای حبیب گشته مولا غریب
 السّلام علیک یا محمد
 یا محمد! بین بر در خانه
 می کشد شعله آتش زبانه
 گشته بی واهمه حمله بر فاطمه
 السّلام علیک یا محمد

در سقیفه لوای فتنه برپاست
 صحبت از آتش و خانه زهراست
 محسن خون جگر می زند بال و پر
 السلام عليك يا محمد
 بی محمد شده شهر مدینه
 می زند حضرت زهرا به سینه
 کوه و دشت و چمن ذکرشان این سخن
 السلام عليك يا محمد
 در سقیفه حریم حق دریده
 گشته رأس حسین، از تن بریده
 یا محمد! نگاه کن سوی قتلگاه
 السلام عليك يا محمد
 در سقیفه سراز قرآن بریدند
 تن عترت به خاک و خون کشیدند
 آتش این بلا رفته تا کربلا
 السلام عليك يا محمد

آسمان از ما گرفتی عاقبت سه مقتدا را
هم پیمبر، هم رضا را، هم امام مجتبی را
می‌زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای مدینه، ای مدینه، نازنین پیغمبرت کو
ای چراغ آفرینش، آخرین روشنگرت کو
می‌زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای مدینه، خون روان از قلب سنگ خاره کردی
وامصیبت! قلب پاک مجتبی را پاره کردی
می‌زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای خراسان، تازه کردی داغ زهرا را دوباره
پاره قلب پیمبر گشته قلبش پاره پاره
می‌زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر



در خراسان، پیکر پاک رضا بر دوش یاران
 در مدینه، جسم پاک مجتبی شد تیرباران
 می زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

چشم زهرا، چشم زینب، چشم حیدر گریه کرده
 بر رضا و مجتبی و بر پیمبر گریه کرده
 می زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای شررهای غمت، گشته شمع حرمت
 دشمنت هم نبود ناامید از کرم
 تو جگرپاره زهرایی و پاره جگری
 بعد زهرا و علی، از همه مظلوم تری
 سیدی واحسنا سیدی واحسنا

غم چراغ دل تو قصه محفل تو
 بیت تو قتلگه و یار تو قاتل تو
 آب شد آتش و وقف جگر سوخته شد
 تن و تابوت تو از تیر، به هم دوخته شد
 سیدی واحسنا سیدی واحسنا

در شب تار بقیع، پشت دیوار بقیع
 گشته تقدیم غمت، اشک زوار بقیع
 ای شرار غم ناگفته تو حاصل من
 قبر بی شمع و چراغ تو بود در دل من
 سیدی واحسنا سیدی واحسنا

شهید مظلوم بقیع، ای غریب وطن
 کریم آل فاطمه، شمع هر انجمن
 خاتم الانبیا بر تو دارد عزا
 سیدی یا حسن

ای که مدینه و بقیع، کربلای تو شد
 غربت و مظلومی و غم، آشنای تو شد
 گل سرسبز دین گشته زهر کین
 سیدی یا حسن

ای گل پرپر شده گلشن فاطمه
 قصه مظلومی تو بر زبان همه
 دیده قدسیان بر تو شد خون فشان
 سیدی یا حسن

به کوچه های یثرب و به سر تربت
 به هر کجا روم، بود سخن از غربت
 ای به امت شفیع گل سرخ بقیع
 سیدی یا حسن

با که بگویم که شده همسرت قاتلت
ز زهر بیداد و ستم، کرده خون بر دلت
ای چو مولای دین شده خانه نشین
سیدی یا حسن
ز کودکی به چشم تو ابر نیلی زدند
به پیش تو به مادرت از چه سیلی زدند؟!
شد دلت غرق خون صبرت از حد افزون
سیدی یا حسن

خون بود از دیده روان، به عزای حسن بن علی
 ای پدر و مادر من، به فدای حسن بن علی
 جان دو عالم به فدای حسن
 گریه کن ای دیده برای حسن
 غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)
 ای ز همه عرض سلام، به مزار و حرم و تربت
 گوش دلم می شنود، همه جا زمزمه غربت
 ای دل شیعه به عزایت کباب
 زائر هر روزه تو آفتاب
 غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)
 ای متحیر ملک و بشر از همت و از صبر تو
 پر زده مرغ دل من، به طواف حرم و قبر تو
 ماه فلک، شمع شب تار تو
 ماهی دریاست عزادار تو
 غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)
 گریه کنم، گریه کنم، همه شب بر تو و داغ دلت
 با که بگویم به خدا، که شده همسر تو قاتلت
 اشک تو با خون تو آمیخته

خون دلت از دهنـت ریخته
غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)

ای شیعه گریان بر غربت تو
 غربت نمایان از تربت تو
 معصوم عالم مظلوم دوران
 مولا حسن جان، مولا حسن جان
 با آن صفا و آن پاکی دل
 شد اجر و مزدت زهر هلاهل
 در خانه یارت شد قاتل جان
 مولا حسن جان، مولا حسن جان
 ای گشته زهرا، صاحب عزایت
 ماهی دریا، گریان برایت
 رنج فراوان دیدی زیاران
 مولا حسن جان، مولا حسن جان
 بر جسم پاکت با آن جلالت
 شد تیر دشمن، اجر رسالت
 جنازه تو شد تیر باران
 مولا حسن جان، مولا حسن جان

با آن مقام و جاهِ رفیعت
 زائر ندارد صحنِ بقیعت
 گردیده با خاکِ قبر تو یکسان
 مولا حسن جان، مولا حسن جان
 شب‌ها که ماه است شب‌زنده‌دارت
 رخسار مهدی است، شمع مزارت
 باشد دلِ شبِ یاد تو گریان
 مولا حسن جان، مولا حسن جان

ای مثل پدر بر تو شده ظلم فراوان
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان
ای ماهی دریا به عزایت شده گریان
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

ای حضرت زهرا و علی را ثمر دل
بی جرم و گنه، یار تو را آمده قاتل
آخر جگرت پاره شد از زهر هلاهل
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

هر شب به سرتربت بی شمع و چراغت
مرغ دل بشکسته ام آید به سراغت
ممنوع بود تا که گنم گریه ز داغت
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

در کودکی، از خصم چه آمد به سرتو؟
شد نقش زمین، مادر نیکوسیر تو!
يك عمر شد از جور فلک، خون جگر تو
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

پیش نگهت، دست علی را همه بستند
دستی که نبی بوسه بر آن داد؛ شکستند
با تو همگان رشته پیوند گسستند
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

یاران همگی از تو بریدند حسن جان
خُرمَت ز تو پیوسته دریدند حسن جان
سجاده ز پای تو کشیدند حسن جان
مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

از دل شیعیان، خیزد شراره
 جگرِ مجتبی، شد پاره پاره
 ای به عالمِ غریب
 در وطن هم غریب
 یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)
 ای ز غیر و خودی، خون بر دلِ تو
 یار نامهربان، شد قاتلِ تو
 شعله بر جان و تن
 خونِ روان از دهن
 یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)
 ای غریب مدینه، یابن زهرا
 سوز آهت به سینه، یابن زهرا
 پیش چشمِ ترت
 گشته شد مادرت
 یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)
 تیرها بر تنت خون گریه کردند
 علی و فاطمه چون گریه کردند
 به چه جرمت بدن
 شد یکی با کفن

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

مهدی فاطمه گرید ز داغت

در کنار مزار بی چراغت

ای شده تربت

شاهد غربت

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

تو جفا و ستم از همه دیدی

تو کتک خوردن فاطمه دیدی

مادرت نقش خاک

جگرت چاک چاک

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

سلام ما به غربت و حرم و صحن و سرای حسن
 اهل عزا! گریه کنید همه با هم، به عزای حسن
 تو شمع هر انجمنی یا حسن چرا غریب وطنی یا حسن؟!
 یا حسن، یا حسن!
 تو پاره پاره جگری، ای جگرپاره زهرا حسن!
 خون شد در بحر غمت، جگر ماهی دریا حسن!
 وای که دشمن به تو دشنام داد زخم روی زخم درونت نهاد
 یا حسن، یا حسن!
 ای که به سن کودکی، شده پاره جگرت یا حسن!
 فاطمه شد نقش زمین، پیش چشمان ترت یا حسن!
 زهر هلاهل چه کند با دلت؟ مغیره شد به کودکی قاتلت
 یا حسن، یا حسن!
 سلام ما به صبر تو؛ به خدا صبر تو باشد عجیب
 که در حضور حضرتت، به علی کرده جسارت خطیب
 زخم زبان از همه بشنیده ای جسارت مغیره را دیده ای
 یا حسن، یا حسن!

سلام ما، سلام ما، به مزار بی چراغت حسن!
 روا بَوَد پاره شود، جگر شیعه ز داغت حسن!
 سلام ما به قبر بی حائرت سلام ما به صحن بی زائرت
 یا حسن، یا حسن!

